

UNIVERSAL  
LIBRARY

**OU\_232250**

UNIVERSAL  
LIBRARY













و اگر حرکت ندست که انگاری  
و لیکن ضایع و دویست  
اینها بین سقاها عام اوست  
اگر چه پیشه نشتا فته  
روی و افسانیه منت ضد حسن  
استاد مرتضی بنیاد و کسی  
چنان خنج خان کرم کشته  
لطیف و کرم کشته کار ساز  
فردا در زند کبریا و سینه  
یکی با سر بر بند تاج بخت  
کاهان و سعادت یکی بر سرش  
کاستان کند آتش بنفش  
کرات فخر احسان اوست  
میرزوه بنید عبدلای به  
بندید گر کشته شیخ حکم  
و اگر در بد بخت صای کرم  
بد رگاه لطف و برز کیش بر  
فردا نه کار بر جنت و قرب  
بر جوان با بده عیش صیر

شود شاهشکر کش از وی بری  
 نقیصای دوزخ برکش نیست  
 برین خوان ایما چه دشمن بدوست  
 که از دست قهرش با نمانی  
 غنی ملک طاعت خلق  
 بی آدم و حن و جور و کس  
 که مرغ ورق فبر و ز می خورد  
 بکردار می صفتی است و نامی  
 که عکسست صفت و آتش غنی  
 یکی را بنجاک اندازد ز تحت  
 کجور شایستگی در برش  
 کردی بر آتش بر در آسین  
 در محبت تو قیوم فرمان دوست  
 هم او برده پوشد بالای خود  
 مانند کرویان سم و بکم  
 عزایل گویند نقیصی بر بر  
 برزگان بنماه بر بری  
 تضرع کنان بعد عوت نجیب  
 بر اسرار ناکفته لطفش حسیب

ترك كذاستین خدمت فرمان راون شكري سبایي شكري بجای شكري  
 روزی اویم دست خوشبو افترا نوشته و آن نگارنج خون میا خوانی که گران استراند و صلاهی بلام در دست  
 فرخ شدن قند نامنا حسن گونه مخی بی ساز طاعت پناهی فرمان بری شایم سرزند آدم  
 شبنم عفا نمشت بعبه لطیف ایک و بهتر کرتا بر شکی بستی خودم مستم  
 میشت مانند سعادت نیک مخی سعادت به مخی غلب دعت و لب ابرمسم عم بنی و دانم  
 معتر فرمان توقع نمان کردن آلا متنا نندید رساندن کردی برشتگان مغرب نم گران بکم  
 ملا آواز همام دادن میشت بدید به لطیف بار یک بی جیسیر آگاه

۳۱	خداوند یونان را در حساب	بهر دست کند را بالا و شیب	بهر دست کند را بالا و شیب
۳۲	نه بر حرف او جای نگشت کسر	نه بر حرف او جای نگشت کسر	نه بر حرف او جای نگشت کسر
۳۳	بکاکت قضا در چشم نقش بنشد	بکاکت قضا در چشم نقش بنشد	بکاکت قضا در چشم نقش بنشد
۳۴	روان کرد و کسر و کسب سی باب	روان کرد و کسر و کسب سی باب	روان کرد و کسر و کسب سی باب
۳۵	خو شاد و نیک مردان را باب	خو شاد و نیک مردان را باب	خو شاد و نیک مردان را باب
۳۶	فرز کوهت بر دامنش منج گاه	فرز کوهت بر دامنش منج گاه	فرز کوهت بر دامنش منج گاه
۳۷	اگر دواست بر آب صد نگر می	اگر دواست بر آب صد نگر می	اگر دواست بر آب صد نگر می
۳۸	کل نفس در شاخ چرخه در نشت	کل نفس در شاخ چرخه در نشت	کل نفس در شاخ چرخه در نشت
۳۹	رخصه آورد و نطفه در شکم	رخصه آورد و نطفه در شکم	رخصه آورد و نطفه در شکم
۴۰	درین صورتی سر و بالا کند	درین صورتی سر و بالا کند	درین صورتی سر و بالا کند
۴۱	که پیدا و پنهان بر شو شکیست	که پیدا و پنهان بر شو شکیست	که پیدا و پنهان بر شو شکیست
۴۲	و اگر چندی دست و پانی و زور	و اگر چندی دست و پانی و زور	و اگر چندی دست و پانی و زور
۴۳	که داند جزا کردن اینست	که داند جزا کردن اینست	که داند جزا کردن اینست
۴۴	و زانجا بفهرای محشر بر	و زانجا بفهرای محشر بر	و زانجا بفهرای محشر بر
۴۵	فرمانده در گنه ما بشیش	فرمانده در گنه ما بشیش	فرمانده در گنه ما بشیش
۴۶	بصورتی جماعتش نیافت	بصورتی جماعتش نیافت	بصورتی جماعتش نیافت
۴۷	نه در ذیل و فصل رسد و نه	نه در ذیل و فصل رسد و نه	نه در ذیل و فصل رسد و نه
۴۸	قیاس بر روی نکرد و محیط	قیاس بر روی نکرد و محیط	قیاس بر روی نکرد و محیط
۴۹	نه فکر بعور مغاشش رسد	نه فکر بعور مغاشش رسد	نه فکر بعور مغاشش رسد

بهر دست کند را بالا و شیب  
نه بر حرف او جای نگشت کسر  
بکاکت قضا در چشم نقش بنشد  
روان کرد و کسر و کسب سی باب  
خو شاد و نیک مردان را باب  
فرز کوهت بر دامنش منج گاه  
اگر دواست بر آب صد نگر می  
کل نفس در شاخ چرخه در نشت  
رخصه آورد و نطفه در شکم  
درین صورتی سر و بالا کند  
که پیدا و پنهان بر شو شکیست  
و اگر چندی دست و پانی و زور  
که داند جزا کردن اینست  
و زانجا بفهرای محشر بر  
فرمانده در گنه ما بشیش  
بصورتی جماعتش نیافت  
نه در ذیل و فصل رسد و نه  
قیاس بر روی نکرد و محیط  
نه فکر بعور مغاشش رسد

در این کتاب شیب و در حساب شیب اما حسابی نکرده است  
بی نیاز است همیشه مانده و حساب اندازه کرده خدا رحم زهدان کیتی زمین و جهان را شتاب خاک  
سجاده بای ناز شود عاجز مانده بظلم آب مردی صورت پیکر ملک بخت و بخت  
هم در اول مرد و در آخر مرد و الا روشن شود درخی است غشش در میان موجود و نبود  
سستی عدم هستی نقش کاشته و کاشتن ره مرتبه کتم پنهان کردن و پنهانی صحرای دشت  
موشه بای چرخ کردن منقل با هم یک شوند آتیش غذای بشیر آدمی جلال رنگی بقدر دانای و دانایی  
نمایان افش طرف با نای چیزی ذیل امن و جهان و بهم گمان محله کرد کننده ببطعین مانده در خاک و در زمین

۵۰ درین ورطه کسی فرو نهد برادر  
 ۵۱ در ششانیست ششم درین سیر کم  
 ۵۲ تیرین در باغست به بجان رسیده  
 ۵۳ که خاصه آن درین ره فرسوده  
 ۵۴ نه بر جای در کب توان نماندن  
 ۵۵ و کبریا کی محرم راز گشت  
 ۵۶ کسی را درین بزم سراسر دهند  
 ۵۷ کی باز را دیده بر دوخته  
 ۵۸ کسی زه سوی کج قارون بزد  
 ۵۹ بر دم درین صبح در بای توان  
 ۶۰ اگر طالعی کنین زمین طی کنی  
 ۶۱ تا آن در پهنه دل کنی  
 ۶۲ مگر بوی از عشق مست کند  
 ۶۳ نیای طلب راه بد بپا بری  
 ۶۴ بد رویین پردای خیال  
 ۶۵ و کرم کب عقل بر این نیست  
 ۶۶ درین بجز خرم و نه اغنی زلفت  
 ۶۷ اما بگویند زین راه برگشته اند  
 ۶۸ خلاف نمیکسی ره گسسته

که پیدانند تخت بر کنار  
 که وحشت گرفت استنیم کم  
 نه در که چون جان رسیده  
 بلا احصی از نکت فرو ماندند  
 که بنا با سپر بماند خنق  
 به بند نبروی د بار گشت  
 که در روی پهنش در دهند  
 کی دیده باز و پر سوخته  
 و گر بر دره باز سر و رو  
 که ز کس نبرد است گشتی برون  
 تخت سب مار آمدن بی کنی  
 صفای بتدریج حاصل کنی  
 طلب کار عهد است کنند  
 و ز انجا بال محبت پری  
 نماند سر برده الا جلال  
 عنانش بگرد محبت کسب  
 که انشد که نبال داعی زلفت  
 بر فند و ببار سر گشته اند  
 که هرگز نپذیرد نخواهد رسید

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

ورطه در عربی لای و در فارسی گرداب وحشت پشیمانی و اندوه گن کردن کم به جیسیمه ضعیف حاضر بلاعت  
 تیر زبانی و رسیدن بکمال ابراهیم سبحان نام شاعری در عرب سبحان در این باره ابد الله تعالی لا اله الا الله  
 نمودن بپناه عینه حکیم مرگش بیکه بران سوار شوند سالک روزه راه محرم روزه همواره به شعر  
 مال شهاب بخارون نام شخصی عم زاده ناخواه را در محرمی عم طایفه جوینده طایفه جیسیمه فانی را در این  
 دیار بفری تا آنکه اندیشیدن صفای پاکیزگی تیغ پایداریه جزیرا کی بران عشق مجسمی است که از حد بگذر  
 طلبش تا حسن بال بارو محبت دردی خیال صورتیکه در خواب و بمانند آن دیده شده محبت  
 سر کشی است استاده شاعران به این راجعی شبان و اسکی خواننده مطلق فرودگاه



۹۰ چو بخت یاب ندیده کویم ترا  
 ۹۱ خیزد و کانت بر روان تو باد  
 ۹۲ خنجرین باو یک سر و سر  
 ۹۳ خرد و بخت عثمان شب زنده  
 ۹۴ خدا یا بحق بنی فاطمه  
 ۹۵ اگر دعوتم رد کنی و رد قبول  
 ۹۶ چه کم کرد ای صدر فرزند پی  
 ۹۷ که باشد شمشیری که ایمان خیل  
 ۹۸ خدایت سنا گفت و بختل کرد  
 ۹۹ بلند آسمان پیش قدرت جلال  
 ۱۰۰ تو اصل وجود آدمی از بخت  
 ۱۰۱ ندیم که امین سخن گویم  
 ۱۰۲ ترانه ز لولاک گلین بس است  
 ۱۰۳ چه وصف کند سعدی تمام

علیک الصلوٰه ای بنی الور  
 بر اصبی ب و بر پی روان تو باد  
 عمر خنجر بر سر و سر  
 چهارم علی شاه و دل سودا  
 که بر قبول ایمان کسب خاتم  
 من و دست و دامن ال زول  
 ز قدر رفعت بدرگاه جسی  
 بهمان دار السلاست طفیل  
 زمین بوس قدر تو جمل کرد  
 تو مخلوق و آدم مشور بکل  
 دگر هر چه موجود شد فرغ تست  
 که و الا تری ز آنچه من گویم  
 شای تو طه و لیس بس است  
 علیک الصلوٰه ای بنی و اسلام

سبب نظم کتاب

۱۰۰ بسر بردم ایام یا هر کسی  
 ۱۰۱ ز هر صحنی خوش یا فتم  
 ۱۰۲ ندیدم که رحمت بران خاک  
 ۱۰۳ بر بختیم خاطر از شام و روم

۱۰۰ در اقصای عالم بکشم بسی  
 ۱۰۱ متع ز هر که گوشه یافتم  
 ۱۰۲ چو پاکان شبر از خاک نهاد  
 ۱۰۳ تو لای مردان آن پاک باد

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱  
 ۴۷۲  
 ۴۷۳  
 ۴۷۴  
 ۴۷۵  
 ۴۷۶  
 ۴۷۷  
 ۴۷۸  
 ۴۷۹  
 ۴۸۰  
 ۴۸۱  
 ۴۸۲  
 ۴۸۳  
 ۴۸۴  
 ۴۸۵  
 ۴۸۶  
 ۴۸۷  
 ۴۸۸  
 ۴۸۹  
 ۴۹۰  
 ۴۹۱  
 ۴۹۲  
 ۴۹۳  
 ۴۹۴  
 ۴۹۵  
 ۴۹۶  
 ۴۹۷  
 ۴۹۸  
 ۴۹۹  
 ۵۰۰  
 ۵۰۱  
 ۵۰۲  
 ۵۰۳  
 ۵۰۴  
 ۵۰۵  
 ۵۰۶  
 ۵۰۷  
 ۵۰۸  
 ۵۰۹  
 ۵۱۰  
 ۵۱۱  
 ۵۱۲  
 ۵۱۳  
 ۵۱۴  
 ۵۱۵  
 ۵۱۶  
 ۵۱۷  
 ۵۱۸  
 ۵۱۹  
 ۵۲۰  
 ۵۲۱  
 ۵۲۲  
 ۵۲۳  
 ۵۲۴  
 ۵۲۵  
 ۵۲۶  
 ۵۲۷  
 ۵۲۸  
 ۵۲۹  
 ۵۳۰  
 ۵۳۱  
 ۵۳۲  
 ۵۳۳  
 ۵۳۴  
 ۵۳۵  
 ۵۳۶  
 ۵۳۷  
 ۵۳۸  
 ۵۳۹  
 ۵۴۰  
 ۵۴۱  
 ۵۴۲  
 ۵۴۳  
 ۵۴۴  
 ۵۴۵  
 ۵۴۶  
 ۵۴۷  
 ۵۴۸  
 ۵۴۹  
 ۵۵۰  
 ۵۵۱  
 ۵۵۲  
 ۵۵۳  
 ۵۵۴  
 ۵۵۵  
 ۵۵۶  
 ۵۵۷  
 ۵۵۸  
 ۵۵۹  
 ۵۶۰  
 ۵۶۱  
 ۵۶۲  
 ۵۶۳  
 ۵۶۴  
 ۵۶۵  
 ۵۶۶  
 ۵۶۷  
 ۵۶۸  
 ۵۶۹  
 ۵۷۰  
 ۵۷۱  
 ۵۷۲  
 ۵۷۳  
 ۵۷۴  
 ۵۷۵  
 ۵۷۶  
 ۵۷۷  
 ۵۷۸  
 ۵۷۹  
 ۵۸۰  
 ۵۸۱  
 ۵۸۲  
 ۵۸۳  
 ۵۸۴  
 ۵۸۵  
 ۵۸۶  
 ۵۸۷  
 ۵۸۸  
 ۵۸۹  
 ۵۹۰  
 ۵۹۱  
 ۵۹۲  
 ۵۹۳  
 ۵۹۴  
 ۵۹۵  
 ۵۹۶  
 ۵۹۷  
 ۵۹۸  
 ۵۹۹  
 ۶۰۰  
 ۶۰۱  
 ۶۰۲  
 ۶۰۳  
 ۶۰۴  
 ۶۰۵  
 ۶۰۶  
 ۶۰۷  
 ۶۰۸  
 ۶۰۹  
 ۶۱۰  
 ۶۱۱  
 ۶۱۲  
 ۶۱۳  
 ۶۱۴  
 ۶۱۵  
 ۶۱۶  
 ۶۱۷  
 ۶۱۸  
 ۶۱۹  
 ۶۲۰  
 ۶۲۱  
 ۶۲۲  
 ۶۲۳  
 ۶۲۴  
 ۶۲۵  
 ۶۲۶  
 ۶۲۷  
 ۶۲۸  
 ۶۲۹  
 ۶۳۰  
 ۶۳۱  
 ۶۳۲  
 ۶۳۳  
 ۶۳۴  
 ۶۳۵  
 ۶۳۶  
 ۶۳۷  
 ۶۳۸  
 ۶۳۹  
 ۶۴۰  
 ۶۴۱  
 ۶۴۲  
 ۶۴۳  
 ۶۴۴  
 ۶۴۵  
 ۶۴۶  
 ۶۴۷  
 ۶۴۸  
 ۶۴۹  
 ۶۵۰  
 ۶۵۱  
 ۶۵۲  
 ۶۵۳  
 ۶۵۴  
 ۶۵۵  
 ۶۵۶  
 ۶۵۷  
 ۶۵۸  
 ۶۵۹  
 ۶۶۰  
 ۶۶۱  
 ۶۶۲  
 ۶۶۳  
 ۶۶۴  
 ۶۶۵  
 ۶۶۶  
 ۶۶۷  
 ۶۶۸  
 ۶۶۹  
 ۶۷۰  
 ۶۷۱  
 ۶۷۲  
 ۶۷۳  
 ۶۷۴  
 ۶۷۵  
 ۶۷۶  
 ۶۷۷  
 ۶۷۸  
 ۶۷۹  
 ۶۸۰  
 ۶۸۱  
 ۶۸۲  
 ۶۸۳  
 ۶۸۴  
 ۶۸۵  
 ۶۸۶  
 ۶۸۷  
 ۶۸۸  
 ۶۸۹  
 ۶۹۰  
 ۶۹۱  
 ۶۹۲  
 ۶۹۳  
 ۶۹۴  
 ۶۹۵  
 ۶۹۶  
 ۶۹۷  
 ۶۹۸  
 ۶۹۹  
 ۷۰۰  
 ۷۰۱  
 ۷۰۲  
 ۷۰۳  
 ۷۰۴  
 ۷۰۵  
 ۷۰۶  
 ۷۰۷  
 ۷۰۸  
 ۷۰۹  
 ۷۱۰  
 ۷۱۱  
 ۷۱۲  
 ۷۱۳  
 ۷۱۴  
 ۷۱۵  
 ۷۱۶  
 ۷۱۷  
 ۷۱۸  
 ۷۱۹  
 ۷۲۰  
 ۷۲۱  
 ۷۲۲  
 ۷۲۳  
 ۷۲۴  
 ۷۲۵  
 ۷۲۶  
 ۷۲۷  
 ۷۲۸  
 ۷۲۹  
 ۷۳۰  
 ۷۳۱  
 ۷۳۲  
 ۷۳۳  
 ۷۳۴  
 ۷۳۵  
 ۷۳۶  
 ۷۳۷  
 ۷۳۸  
 ۷۳۹  
 ۷۴۰  
 ۷۴۱  
 ۷۴۲  
 ۷۴۳  
 ۷۴۴  
 ۷۴۵  
 ۷۴۶  
 ۷۴۷  
 ۷۴۸  
 ۷۴۹  
 ۷۵۰  
 ۷۵۱  
 ۷۵۲  
 ۷۵۳  
 ۷۵۴  
 ۷۵۵  
 ۷۵۶  
 ۷۵۷  
 ۷۵۸  
 ۷۵۹  
 ۷۶۰  
 ۷۶۱  
 ۷۶۲  
 ۷۶۳  
 ۷۶۴  
 ۷۶۵  
 ۷۶۶  
 ۷۶۷  
 ۷۶۸  
 ۷۶۹  
 ۷۷۰  
 ۷۷۱  
 ۷۷۲  
 ۷۷۳  
 ۷۷۴  
 ۷۷۵  
 ۷۷۶  
 ۷۷۷  
 ۷۷۸  
 ۷۷۹  
 ۷۸۰  
 ۷۸۱  
 ۷۸۲  
 ۷۸۳  
 ۷۸۴  
 ۷۸۵  
 ۷۸۶  
 ۷۸۷  
 ۷۸۸  
 ۷۸۹  
 ۷۹۰  
 ۷۹۱  
 ۷۹۲  
 ۷۹۳  
 ۷۹۴  
 ۷۹۵  
 ۷۹۶  
 ۷۹۷  
 ۷۹۸  
 ۷۹۹  
 ۸۰۰  
 ۸۰۱  
 ۸۰۲  
 ۸۰۳  
 ۸۰۴  
 ۸۰۵  
 ۸۰۶  
 ۸۰۷  
 ۸۰۸  
 ۸۰۹  
 ۸۱۰  
 ۸۱۱  
 ۸۱۲  
 ۸۱۳  
 ۸۱۴  
 ۸۱۵  
 ۸۱۶  
 ۸۱۷  
 ۸۱۸  
 ۸۱۹  
 ۸۲۰  
 ۸۲۱  
 ۸۲۲  
 ۸۲۳  
 ۸۲۴  
 ۸۲۵  
 ۸۲۶  
 ۸۲۷  
 ۸۲۸  
 ۸۲۹  
 ۸۳۰  
 ۸۳۱  
 ۸۳۲  
 ۸۳۳  
 ۸۳۴  
 ۸۳۵  
 ۸۳۶  
 ۸۳۷  
 ۸۳۸  
 ۸۳۹  
 ۸۴۰  
 ۸۴۱  
 ۸۴۲  
 ۸۴۳  
 ۸۴۴  
 ۸۴۵  
 ۸۴۶  
 ۸۴۷  
 ۸۴۸  
 ۸۴۹  
 ۸۵۰  
 ۸۵۱  
 ۸۵۲  
 ۸۵۳  
 ۸۵۴  
 ۸۵۵  
 ۸۵۶  
 ۸۵۷  
 ۸۵۸  
 ۸۵۹  
 ۸۶۰  
 ۸۶۱  
 ۸۶۲  
 ۸۶۳  
 ۸۶۴  
 ۸۶۵  
 ۸۶۶  
 ۸۶۷  
 ۸۶۸  
 ۸۶۹  
 ۸۷۰  
 ۸۷۱  
 ۸۷۲  
 ۸۷۳  
 ۸۷۴  
 ۸۷۵  
 ۸۷۶  
 ۸۷۷  
 ۸۷۸  
 ۸۷۹  
 ۸۸۰  
 ۸۸۱  
 ۸۸۲  
 ۸۸۳  
 ۸۸۴  
 ۸۸۵  
 ۸۸۶  
 ۸۸۷  
 ۸۸۸  
 ۸۸۹  
 ۸۹۰  
 ۸۹۱  
 ۸۹۲  
 ۸۹۳  
 ۸۹۴  
 ۸۹۵  
 ۸۹۶  
 ۸۹۷  
 ۸۹۸  
 ۸۹۹  
 ۹۰۰  
 ۹۰۱  
 ۹۰۲  
 ۹۰۳  
 ۹۰۴  
 ۹۰۵  
 ۹۰۶  
 ۹۰۷  
 ۹۰۸  
 ۹۰۹  
 ۹۱۰  
 ۹۱۱  
 ۹۱۲  
 ۹۱۳  
 ۹۱۴  
 ۹۱۵  
 ۹۱۶  
 ۹۱۷  
 ۹۱۸  
 ۹۱۹  
 ۹۲۰  
 ۹۲۱  
 ۹۲۲  
 ۹۲۳  
 ۹۲۴  
 ۹۲۵  
 ۹۲۶  
 ۹۲۷  
 ۹۲۸  
 ۹۲۹  
 ۹۳۰  
 ۹۳۱  
 ۹۳۲  
 ۹۳۳  
 ۹۳۴  
 ۹۳۵  
 ۹۳۶  
 ۹۳۷  
 ۹۳۸  
 ۹۳۹  
 ۹۴۰  
 ۹۴۱  
 ۹۴۲  
 ۹۴۳  
 ۹۴۴  
 ۹۴۵  
 ۹۴۶  
 ۹۴۷  
 ۹۴۸  
 ۹۴۹  
 ۹۵۰  
 ۹۵۱  
 ۹۵۲  
 ۹۵۳  
 ۹۵۴  
 ۹۵۵  
 ۹۵۶  
 ۹۵۷  
 ۹۵۸  
 ۹۵۹  
 ۹۶۰  
 ۹۶۱  
 ۹۶۲  
 ۹۶۳  
 ۹۶۴  
 ۹۶۵  
 ۹۶۶  
 ۹۶۷  
 ۹۶۸  
 ۹۶۹  
 ۹۷۰  
 ۹۷۱  
 ۹۷۲  
 ۹۷۳  
 ۹۷۴  
 ۹۷۵  
 ۹۷۶  
 ۹۷۷  
 ۹۷۸  
 ۹۷۹  
 ۹۸۰  
 ۹۸۱  
 ۹۸۲  
 ۹۸۳  
 ۹۸۴  
 ۹۸۵  
 ۹۸۶  
 ۹۸۷  
 ۹۸۸  
 ۹۸۹  
 ۹۹۰  
 ۹۹۱  
 ۹۹۲  
 ۹۹۳  
 ۹۹۴  
 ۹۹۵  
 ۹۹۶  
 ۹۹۷  
 ۹۹۸  
 ۹۹۹  
 ۱۰۰۰

نعت صفت علی بر کاف خطاب صلوات از انسان یعنی دلائل فرشته اصحاب باران  
 ابو بکر کتب طیف اول مرتبه نواهند عمر نام خلیفه دوم عثمان نام خلیفه سوم علی نام  
 خلیفه چهارم و کتب نام سیدی که علی کرم الله وجهه بران سوار میشد بنی فرزندان فاطمه نام دختر سید عالم و علی الله  
 علیه و سلم که طاعت بر زمین است طیف اول نام خنجر بود که ناخوانده بطعام عروسی یعنی طیفی منسوب دیوانست یعنی تابع هم  
 آمده و بازگو اندین قبول پذیرفتن کل ایمان و فرزندان علی قدم ایشان در درگاه روضه روضه روضه روضه  
 می زند و سیدی از نام دلی خنجر بزرگ خنجر شریفه است اهل خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر خنجر  
 اقصا دور دور متع بر خور داری بر خنجر بخنجر دورا دوستی داشتن





چونکه سدیدت از هزار  
بار بر سر شاهی من  
پایانک و بیل و لم از دور بود  
کل آورد سعدی سوی بوستان  
چو خرباز بشیر می اندوده پوت

بردی که دست لغت ما  
چو مشک است ای قیامت خشن  
رعیت درم عیب بسطو بود  
بشوخی و فلفل بنهند و ستان  
چو بارش کنی استخوانی درو

و کریم حاد تا بکشد ایو کریم در تکی  
طاب سر راه و جعل بخشنه مشواه

مرا طبع بین نوع خوان بود  
ولی نظم کردم بنام فلان  
که سعدی که گوئی بلاغت را  
بشرد که بدوشش نیازم خیال  
جهان دار دین پرور داد بر  
سر سوزان و تاج جهان  
کز افشانه آید کسی در سپاه  
فطولی لباس کیت العتیق  
ندیدم چنین کج و نمک بسیر  
نیامد بر سر دزدانک اشغی  
طلحی خیر است و امیدوار  
کلمه که نوشته بر آسمان برین

سرمدت یادستان بود  
مگر باز گویند صاحبان  
در ایام بکرین عهد بود  
که سید دوران نویسنده  
نیاید چو بکر بعد از سیر  
بدوران عدلش نیاز جهان  
نمزد جز این کشور آرامگاه  
حوالیه من کل فح عیون  
که وقت بر طفل درویش بپر  
که نهاد بر خاطر شرمز می  
خدا یا امیدی که دارد بر  
هنوار تو اضع سرش بر زمین

چونکه سدیدت از هزار بار بر سر شاهی من پایانک و بیل و لم از دور بود کل آورد سعدی سوی بوستان چو خرباز بشیر می اندوده پوت  
بردی که دست لغت ما چو مشک است ای قیامت خشن رعیت درم عیب بسطو بود بشوخی و فلفل بنهند و ستان چو بارش کنی استخوانی درو  
و کریم حاد تا بکشد ایو کریم در تکی طاب سر راه و جعل بخشنه مشواه  
مرا طبع بین نوع خوان بود ولی نظم کردم بنام فلان که سعدی که گوئی بلاغت را بشرد که بدوشش نیازم خیال جهان دار دین پرور داد بر سر سوزان و تاج جهان کز افشانه آید کسی در سپاه فطولی لباس کیت العتیق ندیدم چنین کج و نمک بسیر نیامد بر سر دزدانک اشغی طلحی خیر است و امیدوار کلمه که نوشته بر آسمان برین  
سرمدت یادستان بود مگر باز گویند صاحبان در ایام بکرین عهد بود که سید دوران نویسنده نیاید چو بکر بعد از سیر بدوران عدلش نیاز جهان نمزد جز این کشور آرامگاه حوالیه من کل فح عیون که وقت بر طفل درویش بپر که نهاد بر خاطر شرمز می خدا یا امیدی که دارد بر هنوار تو اضع سرش بر زمین

نقش عیب کردن بنام برای توبه یعنی بقرین نذر تو انشا بفرمیدن در شمار تصنیف با وکل افاده  
عیت جامه دادن مشهور پوشیده فلفل موج سیاه و در بندی خیزر که بیست نظم در پیشه کشدن  
در شعر ۱۲ صاحب دل مرد کامل و فاضل ترکیب صاحب نفاذ صفت است دوران برف فادوس  
زبان را گویند عظام خلیف ثانی شده بهتر در پیش منه بر رک فتنه در روانی کشور ملک دهن  
مالی که زبانی غمرا و مساکین گذارند طفل خرد بچه مرد درویش فقیر را گویند حاضر ظهور گسسته مراد دل  
مریم مشهور است که بجهت اند مال حسد اجبت بکار برند طلب طلبین طلب کار جوینده  
مراد دهن



۱۶۱	برون منجم او به صاف شد احسان
۱۶۲	کران مملکت را سعدی املا کند
۱۶۳	مهر خردم بدشکر خندین کردگار
۱۶۴	جهانت بکام و فلک یار باد
۱۶۵	بلند اخترت عالم افروخته
۱۶۶	علم زکروش رو نکارت با
۱۶۷	یک بر خا فخر پادشاهان بیست
۱۶۸	دل و کمرت جمع و معمور باد
۱۶۹	قوت باو پیوسته چون پست
۱۷۰	وروست بجا شد حسا واد
۱۷۱	جهان افزین بر تو حمت کشاد
۱۷۲	همیت بس از کردگار مجید
۱۷۳	ترفت از جهان سعد زکی بدر
۱۷۴	عجب حیت کاین فرغ زان اصل
۱۷۵	خدا یابران تربت نام دار
۱۷۶	کر از سعد زکی مثل پاد و باد

پنجد درین تذمیدان کتاب  
 کرد قفر می دیگران شاکسید  
 همان به که دست دعا کسرم  
 جهان فریت نکند ارباد  
 روان آخر دشمنت سوخته  
 وز اندیشه بر دل غبارت مبنا  
 پر زبان کند جطر عالمی  
 ز غلت پرا کند کی دور باد  
 بداندیش اول چند بیرست  
 و اول دین و اقلیت آباد  
 در هر چه کویم فاست و باد  
 که تو فین خیرت بود در فرید  
 که چون تو خلف نام بردار کن  
 که جانش بر او جت جیش خاک  
 بفضلت که باران رحمت باد  
 خلعت یا و رسد بوکر مباد

در مدح شاهزاده اسلام

سیدنا ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ

بدولت جوان و بہ تدبیر سر

جوان جوان محبت روشن ضمیر

[illegible]

شادمان فرخ میدان <sup>۱۱۸</sup> آواز <sup>۱۱۹</sup> آوازش <sup>۱۲۰</sup> دعا <sup>۱۲۱</sup> حاجت <sup>۱۲۲</sup> خواستن <sup>۱۲۳</sup> کام <sup>۱۲۴</sup> مقصد <sup>۱۲۵</sup> زوال <sup>۱۲۶</sup> کشتن <sup>۱۲۷</sup> دود <sup>۱۲۸</sup> بردن  
 از جانی <sup>۱۲۹</sup> آخر <sup>۱۳۰</sup> غار <sup>۱۳۱</sup> کرد <sup>۱۳۲</sup> که <sup>۱۳۳</sup> در <sup>۱۳۴</sup> دست <sup>۱۳۵</sup> هم <sup>۱۳۶</sup> ریخ <sup>۱۳۷</sup> و غم <sup>۱۳۸</sup> <sup>۱۳۹</sup> <sup>۱۴۰</sup> آبادان <sup>۱۴۱</sup> دین <sup>۱۴۲</sup> مذهب <sup>۱۴۳</sup> و کیش <sup>۱۴۴</sup> تاشید  
 تر <sup>۱۴۵</sup> دادن <sup>۱۴۶</sup> او <sup>۱۴۷</sup> شکیم <sup>۱۴۸</sup> کشور <sup>۱۴۹</sup> رحمت <sup>۱۵۰</sup> بخودن <sup>۱۵۱</sup> حمید <sup>۱۵۲</sup> بزرگ <sup>۱۵۳</sup> توفیق <sup>۱۵۴</sup> دست <sup>۱۵۵</sup> دادن <sup>۱۵۶</sup> کسی <sup>۱۵۷</sup> را <sup>۱۵۸</sup> کار <sup>۱۵۹</sup> است  
 فرید <sup>۱۶۰</sup> افزون <sup>۱۶۱</sup> و افزون <sup>۱۶۲</sup> روزه <sup>۱۶۳</sup> شده <sup>۱۶۴</sup> غفلت <sup>۱۶۵</sup> فرزند <sup>۱۶۶</sup> شایسته <sup>۱۶۷</sup> فرخ <sup>۱۶۸</sup> شاخ <sup>۱۶۹</sup> اصل <sup>۱۷۰</sup> ریخ <sup>۱۷۱</sup> اوج <sup>۱۷۲</sup> بلند <sup>۱۷۳</sup> است  
 مشعل <sup>۱۷۴</sup> بقیه <sup>۱۷۵</sup> و داستان <sup>۱۷۶</sup> و نظر <sup>۱۷۷</sup> حکم <sup>۱۷۸</sup> فلک <sup>۱۷۹</sup> آسمان <sup>۱۸۰</sup> غادر <sup>۱۸۱</sup> یاری <sup>۱۸۲</sup> کند <sup>۱۸۳</sup> ضمیر <sup>۱۸۴</sup> دل <sup>۱۸۵</sup> روشن <sup>۱۸۶</sup> است  
 دولت <sup>۱۸۷</sup> مال <sup>۱۸۸</sup> که <sup>۱۸۹</sup> دست <sup>۱۹۰</sup> بدست <sup>۱۹۱</sup> کرد <sup>۱۹۲</sup> کرد  
 در <sup>۱۹۳</sup> دوش <sup>۱۹۴</sup> یکی <sup>۱۹۵</sup> و <sup>۱۹۶</sup> نظر <sup>۱۹۷</sup> سوی <sup>۱۹۸</sup> کسی



۱۰. بر او کلف مرویست  
 ۱۱. تو منبر شناسی و شبه راه  
 ۱۲. چه حاجت که در کسی است  
 ۱۳. کو پای غریب بر افلاک  
 ۱۴. بظاعت منبه چهره بر آستان  
 ۱۵. اگر بنده سر برین در نه  
 ۱۶. چو طاعت کنی لبش شایسته  
 ۱۷. که پرو بار تو انگر تو نشسته  
 ۱۸. نه گفتار خدایم نه فرماندهم  
 ۱۹. چو برخیزد از دست کردار من  
 ۲۰. تو برخیز و دم دست بر  
 ۲۱. عاکن شب چون که ایام  
 ۲۲. کمر بسته کردن کشتان بر دست  
 ۲۳. نه می بندگان خداوند کار

۱۳۰  
اگر صدق داری بیار و با  
تو حق کوی خسرو حقایق شده  
نمی زیر پایی قمری ز سلطان  
بگوروی اتصال بر خاک نه  
که این است سر توده زستان  
کلاه خداوندی از سر بر نه  
چو در پیش مغنن اور خرو  
خوانای درویش پرور توئی  
یکی از که ایان این در کهم  
مردست لطف شود یارین  
و گرنه چو خیر آید از من بکس  
اگر میکنی با پادشاهی بروز  
تو بر آستان عبادت دست  
خداوند را بنده حق گذار

2-6

۱۹	یکی دیدم از عرصه برود بار
۲۰	چنان هوانان جان من
۲۱	چشم کنان دست بر لب گرفت
۲۲	تا هم کردن از حکم داور مسج

کہ پیش ایدم بر ملک کی سوا  
کہ ترسیدم پای رشتن سبب  
کہ سعدی مدار آنجہ دیدی  
کہ کردن نہ بچید ز حکم تو ایچ

کاف  
سند باطل و درست و راست حقایق و حقیقت صد مجاز کر عشق سخت خرد  
فرز ارشیلان نام پادشاهی بود که غیر کارایی میخ او نموده  
سید با دو راه کلاه تاج پیش پوشش و لباس  
عظمی بی جزیره پروردگار پرورنده توانا ابر درت منماده  
هلم لطف در خیال و فیهق سوز مراد و روشن دل و عشق بیان  
و در بار نام شهریت هوشت نرس نجیب است خدیوان کلفت عجب و او را نام









۱ که پناه آفاق سحر عدل  
 ۲ چون بدید تو کردم جوی خویش  
 ۳ تو غمگین ره رهیده باشد سرش  
 ۴ تو که خشم بزوی نگیری سست  
 ۵ و کرباسی باشدش زاد و بوم  
 ۶ اتم انجلا مانس دیده با سحاب  
 ۷ که کونیند بکشته باوان زمین  
 ۸ عمل کز فی مروتش مناس  
 ۹ چو خس ضرور در گردن پیش  
 ۱۰ چو شرف تو دوست از انانیت  
 ۱۱ در زینیرت بخت باوا طرش  
 ۱۲ خاترس بیده است کدار  
 ۱۳ بیجان و بشمار و غارتش  
 ۱۴ دو چشم منس در پینه و دم فکرم  
 ۱۵ چه دینی که هست گردن دما  
 ۱۶ خود دان ز منم پاک دارم  
 ۱۷ یکی را که مغرور کردی جا  
 ۱۸ دمناد و ن کار امیدوار  
 ۱۹ نویسنده را که ستون عمل

اگر مرغانم تو مالی بغض  
 بهنگام پیری مرا غم زینش  
 میازار و دیرون کن از پیش  
 که خود دوی بد شمشیر و خفا  
 بصفتش مغضبت و بقطاب  
 نشاید بلا بر سرش کجاست  
 اگر مردم آیند بیرون چنین  
 این مجلس نذار و بسلطان  
 از و بر نیاید و کز خروش  
 باید بود تا ظری بر کجاست  
 ز شرف عمل بر کن و ناظرش  
 امین کرد و ترسد امینش  
 که از صد یکی راه مینی این  
 بناید فرستاد یکجا هم  
 یکی دزد باشد یکی رده دار  
 رود در میان کار وانی تسلیم  
 چو خدی برای بخشش گنا  
 به از قید بندگی شکنش بر  
 نیتد بر دستان اعل

[illegible]

بذل دادن و بخوان و در باطن تقاضا پس کردن و در فارسی یعنی بپاش بوسه جادو معصوم بمزور  
و کلاه زدن و بزم جای پیدایش صفات نام شهریت و در سفر با نقاظ و نون ستم سلطان  
نام شهریت بزم نام علی شهریت عمل کاه و عهده هر است و نون ستم و نون ستم  
خوشتر شود و بر باد میشت خردار و نگاه دارند امانت را کسی باطله بنده  
چنانچه در دستاورد امانت گذار این حبس گونه هم حبس یک گونه هم شتم  
که تلم بهشت شریک و زود سارن پاک دشت کاردان کافه شتم  
ساده این کافه معقول کشیده شده به بند کردن بندگی مهدی صاحب شتم

# حکایت

۱۰۱ بد و از چشم او در  
 ۱۰۲ گمی میکند ابرو  
 ۱۰۳ و کرشمه گیری شوند از نو  
 ۱۰۴ چو گرزن که جن و مرهم زست  
 ۱۰۵ و حق رت باشد تو بر خلق ناس  
 ۱۰۶ همین نقش بر رخ او پس ز غم  
 ۱۰۷ مکران گرد نام سبکو باند  
 ۱۰۸ پل خالی دوان و دهمان سرا  
 ۱۰۹ درخت و جوبش نیار و بام  
 ۱۱۰ نسا پس از مرگش محمد خواند  
 ۱۱۱ مکن نام نیک رزکان بخت  
 ۱۱۲ با خر رفتند و بگذاشتند  
 ۱۱۳ یکی رسم بد ماند از و جاوون  
 ۱۱۴ و کرگفته آید بجورش برس  
 ۱۱۵ چو زخار خواند ز زخار ده  
 ۱۱۶ نه شرط است کشتن باول کن  
 ۱۱۷ و کرگشتاش برندان بند  
 ۱۱۸ درخت جلیت است پیش بران

۱۰۱ بفرمان بران برش واداکر  
 ۱۰۲ کفش میزند تا شود در دناک  
 ۱۰۳ چو زری کنی خضم کرد و لیر  
 ۱۰۴ درشتی و زری هم و درشت  
 ۱۰۵ جو انز و خوش خلق و بخشد با  
 ۱۰۶ چو یاد آید عهد شاهان پیش  
 ۱۰۷ ناید کس اندر جهان کو باند  
 ۱۰۸ نمراد که ماند پس از روی بجای  
 ۱۰۹ هر انگو نامد پیش یاد کار  
 ۱۱۰ و گرفت و اثار و خیرش ماند  
 ۱۱۱ چو خواهی که نامت به د جهان  
 ۱۱۲ همین کام ناز و طرب داشتند  
 ۱۱۳ یکی نام سبکو بر د از جهان  
 ۱۱۴ بمع رضاشنو آید ای کس  
 ۱۱۵ که کار را عذر بیان نه  
 ۱۱۶ گر آید که کاری اندر پناه  
 ۱۱۷ جو باری بختند و نشیند  
 ۱۱۸ و ژرند و بندش نیاید بجار

۱۰۱ بران بران بران  
 ۱۰۲ بران بران بران  
 ۱۰۳ بران بران بران  
 ۱۰۴ بران بران بران  
 ۱۰۵ بران بران بران  
 ۱۰۶ بران بران بران  
 ۱۰۷ بران بران بران  
 ۱۰۸ بران بران بران  
 ۱۰۹ بران بران بران  
 ۱۱۰ بران بران بران  
 ۱۱۱ بران بران بران  
 ۱۱۲ بران بران بران  
 ۱۱۳ بران بران بران  
 ۱۱۴ بران بران بران  
 ۱۱۵ بران بران بران  
 ۱۱۶ بران بران بران  
 ۱۱۷ بران بران بران  
 ۱۱۸ بران بران بران

۱۰۱ بران بران بران  
 ۱۰۲ بران بران بران  
 ۱۰۳ بران بران بران  
 ۱۰۴ بران بران بران  
 ۱۰۵ بران بران بران  
 ۱۰۶ بران بران بران  
 ۱۰۷ بران بران بران  
 ۱۰۸ بران بران بران  
 ۱۰۹ بران بران بران  
 ۱۱۰ بران بران بران  
 ۱۱۱ بران بران بران  
 ۱۱۲ بران بران بران  
 ۱۱۳ بران بران بران  
 ۱۱۴ بران بران بران  
 ۱۱۵ بران بران بران  
 ۱۱۶ بران بران بران  
 ۱۱۷ بران بران بران  
 ۱۱۸ بران بران بران





۱۴۹ | این و بادیش طشتند و مو  
۱۵۰ | ملکوت او و خورشید طاعت نکلا  
۱۵۱ | ز پاکه یک چو چور و پری  
۱۵۲ | و صورت که کف می نیست بش  
۱۵۳ | سخن های دانا می شیرین سخن  
۱۵۴ | چو دیند کا و صاف طاقش نکوست  
۱۵۵ | در و هم اثر کرد میل بش  
۱۵۶ | از سایش آنکه خبر داشتی  
۱۵۷ | خو خواهی که قوت بماند بلند  
۱۵۸ | و از چو بناتد غرض در میان  
۱۵۹ | وزیر اندرین نشسته راه برد  
۱۶۰ | که این را ندانم چو خواند بپست  
۱۶۱ | شنیدم که بماند کاشش سر است  
۱۶۲ | سفر کرد آن لایبالی نیست  
۱۶۳ | نشا چنین جزو روشنی نباه  
۱۶۴ | که تعبیت شده فراموش کنم  
۱۶۵ | به ندرت تو این سخن گفت رو  
۱۶۶ | ز فرمان برانم کسی گوش داشت  
۱۶۷ | من این لقمه کنون بکدام است

۲۱  
نشاید در غرض کردن زو  
بسر بر گزیده بودی مدام  
چو خوش شیده به ارسته دیگر  
نموده در آئینه مستای خویش  
گرفت اندران بیرون شادان  
بطبعش هو اخواه کنند و دو  
نهانی جو کو تا به بنیان شهر  
که در روی ایشان نظر داشتی  
دل انجا جبه بر ما در میان  
حذر کن که دار به هر چه بنیان  
به خستین حکایت بر شاه برد  
نخواهد سامان درین ملک است  
جاست پسند است به موت پیر  
که پرورده ملک و دولت نیند  
که بدنامی آرد در ایوان شاه  
که بنیم شامی و خامش کنم  
نکفتم زانا بقیسم بنمود  
کز ایان دو یک تن و ازین  
چنان کار نمودم تو نیز از ما

[illegible]

این امانت دارد وعده وارایت که جمیع امور عمال در عایانگاه دارند و حفاظت همه کند طشت مشهور  
طاسر طلعت دیدار خوشید طلعت خوشید دیدارم در خوبورت نیکر صورت و نقش جور  
زمان خوش چشم در فارسی یعنی مفر دستعل شهاد دخی است خوش قد مجوان را بان شبیه دهند هوا خواه  
دوسته و بان امیل شود استانی مراد عشق و محبت شد بدی شمه بوی درخامداد اندک  
خشت پدید می و پدید شدن شمه میل و خواهش شهود خوشش نفس لایقانی باک نیندارم صیفه  
سکرم مضارع معنی از باب مفاعله در فارسی معنی شوخ و بی باک استعل است حیره روست بی شرم  
و بدرومی بنشیند در قیاس یعنی مشو سخن ناخک که در دل راست است

۱۷۸ بد کردن حُرّه عیب دست یافت مراد مطلع شد مجمل ۱۷۹ داس که در بندی آراستیه کون  
 ۱۷۷ غضب خشم سکون قرار و آرام در بنجا مراد مجمل است دست در پیش داشت مراد مانع میشد سرزدی در بنجا  
 مراد پشیمانی تیر مشهور تیر کمان قرین زدیک قول در بنجا اطلاق مصدر بکن معقول است یعنی موقوفه که  
 نبوده شیده نظر کردن دیدن خیال کردن در خیال داشتن چیزی را خلق رن زنی در غامض طرف و جا  
 خوشش مخفف خاموش است زنی لغت بالا و کسره و جره و پنهان و پوشیده اما در بنجا مراد معنی پوشیده  
 و پنهان است و دیگر از لفظ زیر نفس مراد بد معنی سودا خلقی را گویند از غمخسده مزاج و در غم و دیوانگی و عقل و زنده  
 مستحق خداوند استقامت استقامت مراد صفت است که بسبب آن است یا چون دو سیر نشود و ببلرود و خا

بنا خو بر صورتی شش سر و ده  
 بد اندیش بر مرده چون دست  
 بخزده نوزان تش فروختن  
 ملک اچان کرد این جنیر  
 غضب است در چون و شلالت  
 که پرورده لشتن نه مروی بود  
 میازار پرورده خویش تن  
 به بغت بنایت پروروش  
 از و تا به یاقینت نشد  
 کون تا یقینت نکرد و کنه  
 ملک در دل این را ز پوشید  
 دل است ای خردمند زندان  
 نظر کرد پوشیده در کار مرد  
 که ناکه نظری یکی بنده کرد  
 دو کس که باشد بهم جان بود  
 تو دانی که صاحب نظر زیر  
 ملک را کمان بدی راست شد  
 هم خوش تدبیر و رای تمام  
 ترا من خردمند پنداشتم

۱۷۶ که بد فرور اینک روی مباد  
 درون بزرگان با تش تیانف  
 پس آنکه درخت کهن و غنچه  
 که جوشش بر آمد چو غل سبزه  
 ولیکن سکون دست در پیش  
 ستم در پی داد ستم می بود  
 چو تیر دارد به تیرش مزاج  
 چو خواهی به بیداد خون خوروش  
 در ایوان شاهی قرینت نشد  
 بکهار و دشمن گردنش محواه  
 که قول صیمان بپوشیده و شد  
 چو کشتی ناپید بر بحر خراب  
 خلل دید در رمی شیار مرد  
 بری چهره در زیر لب خنده کرد  
 حکایت کنند ایشان جموش  
 نکرد و چو مستحق از جمله سیر  
 بود و از خشمکین خواست شد  
 با بهشتی نقش ای نیک نام  
 بر اسرار ملکات این دایم

۱۷۵ بد کردن حُرّه عیب دست یافت مراد مطلع شد مجمل ۱۷۹ داس که در بندی آراستیه کون  
 ۱۷۷ غضب خشم سکون قرار و آرام در بنجا مراد مجمل است دست در پیش داشت مراد مانع میشد سرزدی در بنجا  
 مراد پشیمانی تیر مشهور تیر کمان قرین زدیک قول در بنجا اطلاق مصدر بکن معقول است یعنی موقوفه که  
 نبوده شیده نظر کردن دیدن خیال کردن در خیال داشتن چیزی را خلق رن زنی در غامض طرف و جا  
 خوشش مخفف خاموش است زنی لغت بالا و کسره و جره و پنهان و پوشیده اما در بنجا مراد معنی پوشیده  
 و پنهان است و دیگر از لفظ زیر نفس مراد بد معنی سودا خلقی را گویند از غمخسده مزاج و در غم و دیوانگی و عقل و زنده  
 مستحق خداوند استقامت استقامت مراد صفت است که بسبب آن است یا چون دو سیر نشود و ببلرود و خا







۲۲۲ کبوتر نمکین بوقت سخن  
 ۲۲۳ فدر آیدن نخبه شاد چنانکه گرم  
 ۲۲۴ بر آیدن آتش آن روزهای عزیز  
 ۲۲۵ چو دانست این در معنی بسفت  
 ۲۲۶ در ارکان دولت که کرد شاد  
 ۲۲۷ کسی را نظر سوزی شاه پروت  
 ۲۲۸ بقتل از بهر هستی کرد می  
 ۲۲۹ به شدنی سبک دست برون  
 ۲۳۰ رضاج غرض نابخشودنی  
 ۲۳۱ گونام راجاه و تیرتیر و مال  
 ۲۳۲ بندیر کعبه و انور شش  
 ۲۳۳ بعدل و گرم سانه ملک راند  
 ۲۳۴ چنین بادشاهان که دین پرور  
 ۲۳۵ از آنان به پیغم درین عهد کس  
 ۲۳۶ خدا نخواستد فرج نهاد  
 ۲۳۷ بهشتی دخی قوای بادشاه  
 ۲۳۸ صلح بود اینست نیک اخترم  
 ۲۳۹ خرد گفت دولت بخشد  
 ۲۴۰ خدا یا بر حمت نظر کرد

۲۴۱ بهشت و یک یک تو جبهه کهن  
 ۲۴۲ که عجزت کرد باد اورم  
 ۲۴۳ بهایان رسیده که این عمر نیز  
 ۲۴۴ بکشتاگرین نه حالت گفت  
 ۲۴۵ گزین خوبتر لفظ و معنی خواه  
 ۲۴۶ که داند بدین شاهدی صدر خوا  
 ۲۴۷ بقضای غرضش نیاید روی  
 ۲۴۸ بدندان بردشت دست دفع  
 ۲۴۹ که گر کار بندی پشیمان شوی  
 ۲۵۰ پیغم و دود کوی را کوشمال  
 ۲۵۱ به نیکی شدن نام در کشورش  
 ۲۵۲ برفت و گونامی از وی ماند  
 ۲۵۳ به از وی دین کوی دولت برتر  
 ۲۵۴ و کمر بست بود کمر سعادت پس  
 ۲۵۵ که شایخ امیدش بر و مندا باد  
 ۲۵۶ که افکنده سایه یکساله راه  
 ۲۵۷ که بالهای افکنده برتر  
 ۲۵۸ که اقبال خواهی درین سایه ای  
 ۲۵۹ که این سایه بر خلق گسترده

۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰

جبریل حضرت پشمانی گفت ملت شدن و انشود خداوند داشت ارکان کرمانی قوی تر  
 جزری در پی مراد مقیدان و امرا لفظ اینجا آدمی از زبان راند معنی آنکه مقصودش این باشد شایسته محبوب و گواه  
 شایسته قبولی آوردن عقل دانش استکی نرمی و دیری سبک صدگران در خماره شتاب  
 بهشتی بار و فارسی معنی خداوند شایسته عرض خواست و مقصد صاحب عرض مراد که کار بندی  
 مراد معنی غمانی تشریف بزرگ کردن و خلعت دستور وزیر خدیو پادشاه طبع امید و حرم  
 ملک اختر سده ملک مراد طالع بال بازو هما جانور است که سینه آن بر سر که افتد پادشاه شود  
 خرد عقل اقبال رو آورد و در غیا مراد طالع و در غیا معنی غایت و دوست

و عا کو ی این دولت مند و ا  
 صوابت پیش از کشش بند کرد  
 خداوند فرمان و رای و شکوه  
 سر بر غرور از تحسّل قحی  
 کجاست چو جنگ اوری پایدار  
 عقل کس در هر که عقل است  
 چو لشکر بر و ناخت ششم ز کس  
 ندیدم چنین دیو زیر فلک  
 کفّار اندر بخشایش روضه عیان

خدا یار این سایه پانده دار  
 که توان کمر شسته پیوند کرد  
 ز غوغای مردم نگر در شوق  
 حرامش بود تیغ شایسته  
 چو ششم ایدت عقل بر جایدار  
 نه عقلی که چشمش کند زیر دست  
 نه اضاف مانده نقوی نه دین  
 کردنی گریز چندین ملک  
 و کز خون بقوی بر بری روست  
 الا نمانداری کشش باک  
 بر ایشان به بخشای و حسیان  
 خدا دان و طفل بچاره را  
 و لیکن در اقلیم و متن مران  
 رسد لشکر سینه را کس نداند  
 که ممکن بود چکنه در میان  
 بهالش حساست بود دست  
 هم باز گویند خوش و بهار  
 مستاعی کرو مانده ظالم بر د

و عا کو خواهند از خدا کشش گشتن شکوه  
 عاجز و باز مانده عجز و ذف و در فارسی یعنی بگران کسی محکم  
 راه بند کرده نخواهد شد که بندگان قوی حکم قاضی بنابر خویش و قیل و دلت اساس  
 ستم کاره ظالم نادان جرم و خیانت و غلامت در زبان و عجز و بدله اقلیم بخشی آنچه بخش زمین  
 قلمه احوال جمع حال و حال آنچه او بران باشد ممکن آنکه دست دهم خستند فرومایگی کردن  
 دست برد دست برود مراد تصرف کردن زار کشیدن بسیار کربتن مسکین در پیش و ضعف  
 و چهار عزبت مسافری متاع رخت باز ظالم ستم کننده

۶۱ جیدیش از آن طفلان بی پدر  
 ۶۲ بسا، هم نیکوی پنجاه سال  
 ۶۳ بسا، پاره کاران جاوید نام  
 ۶۴ برافاق اگر سرسیر پاوست  
 ۶۵ بزد آهنگی دستی از ارمود

۶۶ و راه دل در دمنه شش خند  
 ۶۷ که یک نام رشتش کند پای  
 ۶۸ نطق اول کمر دند بر مال عام  
 ۶۹ چو مال از تو اگر شاند که است  
 ۷۰ ز به نجوی مردم شکم پر نکرد

کتابت در بعضی شفقت بر رعیت

۷۱ شنیدم فرمانی داد که  
 ۷۲ یکی کشتن این سر و نیک زور  
 ۷۳ بخت این قدر تر و آسایش  
 ۷۴ نه از بهر آن می ستانم خرا  
 ۷۵ چو بخون زمان حله در سر کنم  
 ۷۶ مرا هم زنده کوه ناز و هولاست  
 ۷۷ خزان بر از بهر شکر بود  
 ۷۸ بسپاری که خوشدل نباشد دنیا  
 ۷۹ چو دشمن خرد و ستانی برود  
 ۸۰ مخالف خرس بر و سلطان  
 ۸۱ مروت نباشد بر افاده زور  
 ۸۲ رعیت درخت است اگر بروری  
 ۸۳ نه بهیمنی از چ و بارش کن

۸۴ قباد آشتی بر دوری است  
 ۸۵ زو سبای چینی قبانی بدوز  
 ۸۶ وزین گذری زیب و آسایش  
 ۸۷ که زینت کم بر خود و سخت و نا  
 ۸۸ بگردی که دفع دشمن کنم  
 ۸۹ ولیکن خزینه نه شمار است  
 ۹۰ نه از بهر این وز یور بود  
 ۹۱ ناز و ده و ولایت نگاه  
 ۹۲ ملک باج و ده ملک چرخ خورد  
 ۹۳ پادشاه مینی در آن تخت و باج  
 ۹۴ بر و مرغ و دانه از پیش مور  
 ۹۵ بکام دل دوستان بر خوری  
 ۹۶ که نادان کند خیف بر خوشین

۱۰۱ جیدیش از آن طفلان بی پدر  
 ۱۰۲ بسا، هم نیکوی پنجاه سال  
 ۱۰۳ بسا، پاره کاران جاوید نام  
 ۱۰۴ برافاق اگر سرسیر پاوست  
 ۱۰۵ بزد آهنگی دستی از ارمود  
 ۱۰۶ و راه دل در دمنه شش خند  
 ۱۰۷ که یک نام رشتش کند پای  
 ۱۰۸ نطق اول کمر دند بر مال عام  
 ۱۰۹ چو مال از تو اگر شاند که است  
 ۱۱۰ ز به نجوی مردم شکم پر نکرد  
 ۱۱۱ شنیدم فرمانی داد که  
 ۱۱۲ یکی کشتن این سر و نیک زور  
 ۱۱۳ بخت این قدر تر و آسایش  
 ۱۱۴ نه از بهر آن می ستانم خرا  
 ۱۱۵ چو بخون زمان حله در سر کنم  
 ۱۱۶ مرا هم زنده کوه ناز و هولاست  
 ۱۱۷ خزان بر از بهر شکر بود  
 ۱۱۸ بسپاری که خوشدل نباشد دنیا  
 ۱۱۹ چو دشمن خرد و ستانی برود  
 ۱۲۰ مخالف خرس بر و سلطان  
 ۱۲۱ مروت نباشد بر افاده زور  
 ۱۲۲ رعیت درخت است اگر بروری  
 ۱۲۳ نه بهیمنی از چ و بارش کن  
 ۱۲۴ قباد آشتی بر دوری است  
 ۱۲۵ زو سبای چینی قبانی بدوز  
 ۱۲۶ وزین گذری زیب و آسایش  
 ۱۲۷ که زینت کم بر خود و سخت و نا  
 ۱۲۸ بگردی که دفع دشمن کنم  
 ۱۲۹ ولیکن خزینه نه شمار است  
 ۱۳۰ نه از بهر این وز یور بود  
 ۱۳۱ ناز و ده و ولایت نگاه  
 ۱۳۲ ملک باج و ده ملک چرخ خورد  
 ۱۳۳ پادشاه مینی در آن تخت و باج  
 ۱۳۴ بر و مرغ و دانه از پیش مور  
 ۱۳۵ بکام دل دوستان بر خوری  
 ۱۳۶ که نادان کند خیف بر خوشین

۱۳۷ طفل خود خدایه برین در بهر  
 ۱۳۸ بسا، هم نیکوی پنجاه سال  
 ۱۳۹ بسا، پاره کاران جاوید نام  
 ۱۴۰ برافاق اگر سرسیر پاوست  
 ۱۴۱ بزد آهنگی دستی از ارمود  
 ۱۴۲ و راه دل در دمنه شش خند  
 ۱۴۳ که یک نام رشتش کند پای  
 ۱۴۴ نطق اول کمر دند بر مال عام  
 ۱۴۵ چو مال از تو اگر شاند که است  
 ۱۴۶ ز به نجوی مردم شکم پر نکرد  
 ۱۴۷ شنیدم فرمانی داد که  
 ۱۴۸ یکی کشتن این سر و نیک زور  
 ۱۴۹ بخت این قدر تر و آسایش  
 ۱۵۰ نه از بهر آن می ستانم خرا  
 ۱۵۱ چو بخون زمان حله در سر کنم  
 ۱۵۲ مرا هم زنده کوه ناز و هولاست  
 ۱۵۳ خزان بر از بهر شکر بود  
 ۱۵۴ بسپاری که خوشدل نباشد دنیا  
 ۱۵۵ چو دشمن خرد و ستانی برود  
 ۱۵۶ مخالف خرس بر و سلطان  
 ۱۵۷ مروت نباشد بر افاده زور  
 ۱۵۸ رعیت درخت است اگر بروری  
 ۱۵۹ نه بهیمنی از چ و بارش کن  
 ۱۶۰ قباد آشتی بر دوری است  
 ۱۶۱ زو سبای چینی قبانی بدوز  
 ۱۶۲ وزین گذری زیب و آسایش  
 ۱۶۳ که زینت کم بر خود و سخت و نا  
 ۱۶۴ بگردی که دفع دشمن کنم  
 ۱۶۵ ولیکن خزینه نه شمار است  
 ۱۶۶ نه از بهر این وز یور بود  
 ۱۶۷ ناز و ده و ولایت نگاه  
 ۱۶۸ ملک باج و ده ملک چرخ خورد  
 ۱۶۹ پادشاه مینی در آن تخت و باج  
 ۱۷۰ بر و مرغ و دانه از پیش مور  
 ۱۷۱ بکام دل دوستان بر خوری  
 ۱۷۲ که نادان کند خیف بر خوشین



۲۹ نیکبان مرعی بخندید و گفت  
 ۳۰ نه تدبیر محمود و رای نکوست  
 ۳۱ جنایت در هنری شرط نیست  
 ۳۲ مرابار باو جعفر دیده  
 ۳۳ گنونت ربه ام پیش باز  
 ۳۴ تو انجمن ای نامور شنید  
 ۳۵ مرا عذر بی عقل است و را  
 ۳۶ دران دار ملک ارض غم

۲۹ نصیحت زیاران نشاید نهفت  
 ۳۰ نه دشمن بداندشمنت ز دوست  
 ۳۱ نه هر کس بر ابدانی که گیت  
 ۳۲ زخیل و چراگاه رسیده  
 ۳۳ بمیدانم از بداندیش باز  
 ۳۴ نه بسی برون ارم شنید  
 ۳۵ تو هم کلمه خویش داری بای  
 ۳۶ که تدبیر شاه از شبان کرد

نقار اندر نظر بادشاهان در حق عیبت

۳۲ تو کی بستی ناله داد خواه  
 ۳۳ ناز و جیب کا بد فغان گشت  
 ۳۴ که ناله ز ظالم که در دورت  
 ۳۵ نه سکت دامن کاروانی در  
 ۳۶ دلیر آری عید یاد سخن  
 ۳۷ بگو آنچه دانی که حق گفته به  
 ۳۸ نه زبند و دگر طاعت بگو

۳۲ مکیوان برست نیکو خواه  
 ۳۳ اگر داد خواهی برادر خویش  
 ۳۴ نه هر جور که میکند خورشید  
 ۳۵ نه دهقان نادان که بیگ  
 ۳۶ چه تیغی بدست است فتحی کن  
 ۳۷ نه رشوت سانی نه عثوه ده  
 ۳۸ طمع کسل و هر چه خواهی بگو

حکایت

۳۹ خبر یافت کردن کشتی دریا  
 ۴۰ تو هم بر درمیستی امیدوار

۳۹ که میکفت مسکینی از زیر طاق  
 ۴۰ پس امید برد ز ثقیان برار

مرعی حاکم در غار نصیحت نمودن محمود سوده شده دشمنی سرداری کمتر  
 نصیر نزدیکی و درگاه مدبر خلیل سمان نامور مهر محبت و شفقت نامور نامی و مشهور  
 خانه خلق کشادگی و رخصت غم اندوه ناله سوز و زاری که آن نام زحل که بر شمع ملک است کشته برده  
 نقش نشان رز و ناله سوز درد و الام باشد و گویند که نجف افغان که معنی شده و فریاد است دور گریه دریا  
 مراد و مردمان کاروانی هر که در قافله می باشد و گنند که نجف افغان که معنی شده و فریاد است دور گریه دریا  
 کار خود ناحق بچی دهند از باغاری پاره گویند عثوه فریب کشتن برود و رکن کردن کشت مراد دریا  
 از باد شاه است عاق نام کشور است دریا بران طاق مراد محراب که در عمارت دار ۱۳

۳۰ نیکبان مرعی بخندید و گفت  
 ۳۱ نه تدبیر محمود و رای نکوست  
 ۳۲ جنایت در هنری شرط نیست  
 ۳۳ مرابار باو جعفر دیده  
 ۳۴ گنونت ربه ام پیش باز  
 ۳۵ تو انجمن ای نامور شنید  
 ۳۶ مرا عذر بی عقل است و را  
 ۳۷ دران دار ملک ارض غم



۳۲۰ اگر دند بخت هنر و روان  
 ۳۲۱ اگر خوش بخت مید ملک و سر  
 ۳۲۲ اگر زنده دارد دشت و دیر باز  
 ۳۲۳ بجا مید این سیرت و راه  
 ۳۲۴ کس از فتنه در پارس دیگر نشا  
 ۳۲۵ یکی پنج بخت خوش آمد بکوش

۳۲۱ بشادی خویش از غم دیگران  
 ۳۲۲ نیندازم آسوده خند فستیر  
 ۳۲۳ بخند مردم بارم و ناز  
 ۳۲۴ اما بک ابو بکر بن سعد در است  
 ۳۲۵ نه بنید مکر قامت مهوشان  
 ۳۲۶ که در عجب می میروند و دود

مسئله

۳۲۵ مراد است از زدن یکی روش بود  
 ۳۲۶ مراد او چه دیدم سر از خواب است  
 ۳۲۷ دمی ز کس از خواب نوشن بگو  
 ۳۲۸ چه جویی ای فتنه روزگار  
 ۳۲۹ نگه کرد تورا دیده از خواب گفت  
 ۳۳۰ و ایام سلطان روشش

۳۲۵ نه ان ماهر ویم در خوش بود  
 ۳۲۶ بد و کثمت می سر و پیش تو پست  
 ۳۲۷ چه کلین بخت بد و چه بلبل کوی  
 ۳۲۸ بیا و می اصل و دشمن یار  
 ۳۲۹ مرا فتنه خانی و کوهی سخت  
 ۳۳۰ نه بنید و گرفتید بیدار کس

حکایت آتاکات مرحوم تکلم بن سعد زنگی

۳۳۱ در اجنار شاها این پیشینه است  
 ۳۳۲ بد و رانش از خود نیار زد کس  
 ۳۳۳ چنین گفت یکره بصاحب  
 ۳۳۴ چو می گذر ملک و جاده سیر  
 ۳۳۵ بخوانم بکعبه عبادت نیست

۳۳۱ که چون تکلم بخت زنگی است  
 ۳۳۲ سخن برد اگر خود همین بود پس  
 ۳۳۳ که عمرم بسر رفت بی حاصلی  
 ۳۳۴ بنزد جهان دولت آفاقه  
 ۳۳۵ که در باکم این خردوری که هست

بشادی خویش از غم دیگران  
 نیندازم آسوده خند فستیر  
 بخند مردم بارم و ناز  
 اما بک ابو بکر بن سعد در است  
 نه بنید مکر قامت مهوشان  
 که در عجب می میروند و دود  
 مراد است از زدن یکی روش بود  
 مراد او چه دیدم سر از خواب است  
 دمی ز کس از خواب نوشن بگو  
 چه جویی ای فتنه روزگار  
 نگه کرد تورا دیده از خواب گفت  
 و ایام سلطان روشش  
 که چون تکلم بخت زنگی است  
 سخن برد اگر خود همین بود پس  
 که عمرم بسر رفت بی حاصلی  
 بنزد جهان دولت آفاقه  
 که در باکم این خردوری که هست  
 در اجنار شاها این پیشینه است  
 بد و رانش از خود نیار زد کس  
 چنین گفت یکره بصاحب  
 چو می گذر ملک و جاده سیر  
 بخوانم بکعبه عبادت نیست  
 که چون تکلم بخت زنگی است  
 سخن برد اگر خود همین بود پس  
 که عمرم بسر رفت بی حاصلی  
 بنزد جهان دولت آفاقه  
 که در باکم این خردوری که هست

بخت خواهش فستیر درویش و پیرانه دراز نماز در بخار و آسیایش و آرام و جمعیت خاطر نیست  
 سئودن الله نام ذات او تعالی عبادت فتنه نشود و غوغا و آشوب و از مایش مهوش  
 محبوب و خلوصت به اعتبار آلود و دشمن مانند مراد خوب رو قامت قد بلندی و مالک محاسن  
 محفل و دشمن شب گذشت راحت آرام ز کس کلی است معروف و بیخاکا به زینتم و دارست قیاس نام  
 برنده بیت خوش آواز و کثیر الخه و از راه و رستان گویند می اصل شاه بسن و دشمن دشمن  
 خور و دیرانه دست سلطان یا شاه اجنار جز با پیشینه سابق فتنه نام کی از انا تان سر از زنگی  
 نام جد ابو بکر بن سعد مشکب در گذشتن کج گوشه عبادت مذکی کردن و است ۱۲

به تنیدی بر آشت کامی کلیر  
 به تسبیح و سجاده و دلوریت  
 با خلق پاکیزه در دوش نشین  
 ز طامات و دعوی بان بخت  
 که اصلی نذر دوم بی قدم  
 چنین سر قدر زیر قبا داشتند

حکایت

پوشید و انامی روشن نفس  
 طریقت بحر خدمت خلق نیست  
 تو بر تخت سلطانی خویش باش  
 ز صدق و ارادت کمر بسته دا  
 قدم باید اندر طریقت نه قدم  
 برزگان که نقد صفاد اشند

شنیدم که بکریت سلطان روم  
 که پایا نم از دست دشمن نماند  
 بسی جبار گروم که فرزند من  
 کنون دشمن بد کمر دست یافت  
 جو تدبیر سازم چو در مان کنم  
 بر آشت و امانه این کریمیت  
 ولایت جو باشد غم خویش خور  
 ترا انقدر تا بجای بس است  
 اگر هوشمند است اگر لی خرد  
 مشقت نیز در جهان داشتن  
 تو تدبیر خود کن که آن پر خرد  
 بدین سحر و زنا قامت مناز  
 بر نیک مردی ز اهل علوم  
 خزان قلمه و شهر ناب نماند  
 پس از من خود سرور و انجمن  
 سر دست مردی به بهت آید  
 که از غم بفرسوده جان در کم  
 برین عقل و همت بیاید کس  
 که از عمر بهتر شد و بیشتر  
 چو رمی جهان جای دیگر گشت  
 غم او مخور کو غم خود خرد  
 که رفتن بششیر و کبک داشتن  
 که بعد از تو باشد غم خود خور  
 با ندیشیه تا بیز رفتن سباز

نفس دم در ریخا مرد سخن روشن نفس است کفار آشت  
 فقر ادا و ان را نیز خفته گویند ارادت خواهش و خوشستن طامات سخا برانگنده و بهوده و فدا  
 و سخا چرخ و غیره قدیم پای در ریخا مرد عمل دم یعنی نفس است و ریخا مرد سخن نقد داده کردن و امان  
 صفار دشمنی خرقه جامه است پاره زده پایاب ضد غرقاب در ریخا مرد طاعت و تربت و پودا نامی  
 جد کوشش قلعه مشهور در فارس است از باره گویند انجمن مجسمیان و سابق گذشت دست پادشاه  
 غالب شد در آن علاج فرسوده سائیده شد همت دیر می ولایت پادشا  
 مشقت برنج و سخن کشیدن اقامت آرام کردن بجای















۳۷۰ بی طاقت سیرت خویش کرد  
 ۳۷۱ بنا کرد و نان داد لشکر خویش  
 ۳۷۲ خزان تنی کرد بر کرد چش  
 ۳۷۳ بگردون بی بانگ شادی  
 ۳۷۴ خدیو خردمند فرخ نهاد  
 ۳۷۵ حکایت شنو کو دکت ناجح  
 ۳۷۶ ملازم بدلداری خاص عام  
 ۳۷۷ در آن ملک قارون برقی  
 ۳۷۸ نیامد در ایام او بر دلس  
 ۳۷۹ سر آمد بتاید ملک از سران  
 ۳۸۰ و گرفتارست کافران گند  
 ۳۸۱ طمع کرد در مال بازار کان  
 ۳۸۲ نگویم که بدخواه درویش بود  
 ۳۸۳ بامیثی نداد و نخواست  
 ۳۸۴ که تا جمع کرد آن زرا از زیر  
 ۳۸۵ شنیدند بازار کانان جز  
 ۳۸۶ بریدند از آنجا خرید و فروخت  
 ۳۸۷ چو اقبالش از دوستی سرشت  
 ۳۸۸ ستیزه گریش و بارش بکند

۳۷۰ درم داد و تیمار درویش کرد  
 ۳۷۱ شب بجهور ویش شانه ساخت  
 ۳۷۲ چنان که خلائق بنکام شیش  
 ۳۷۳ چو شیراز و عجم بود بکر سعد  
 ۳۷۴ که شاخ امیدش برومند باد  
 ۳۷۵ پسندیده پی بود و فخر خنده  
 ۳۷۶ شاگویی حق با دادان شام  
 ۳۷۷ کشته داد کرد و درویش سیر  
 ۳۷۸ نگویم که خاری که برک کلی  
 ۳۷۹ نهادند سر خطش سروران  
 ۳۸۰ بیغور و بر مرد بهتان خراج  
 ۳۸۱ بلارنجیت بر جان بچارگان  
 ۳۸۲ حقیقت که او دشمن خویش بود  
 ۳۸۳ خردمند داند که ناخوب کرد  
 ۳۸۴ پراکند شد شکر از عاجز بی  
 ۳۸۵ که ظلم است در بوم آن بی  
 ۳۸۶ زراعت نیاید رعیت بیوقت  
 ۳۸۷ بنا کام دشمن برود دست یافت  
 ۳۸۸ سم اسب دشمن دیارش بکند

درم داد و تیمار درویش کرد  
 شب بجهور ویش شانه ساخت  
 چنان که خلائق بنکام شیش  
 چو شیراز و عجم بود بکر سعد  
 که شاخ امیدش برومند باد  
 پسندیده پی بود و فخر خنده  
 شاگویی حق با دادان شام  
 کشته داد کرد و درویش سیر  
 نگویم که خاری که برک کلی  
 نهادند سر خطش سروران  
 بیغور و بر مرد بهتان خراج  
 بلارنجیت بر جان بچارگان  
 حقیقت که او دشمن خویش بود  
 خردمند داند که ناخوب کرد  
 پراکند شد شکر از عاجز بی  
 که ظلم است در بوم آن بی  
 زراعت نیاید رعیت بیوقت  
 بنا کام دشمن برود دست یافت  
 سم اسب دشمن دیارش بکند

طاقت مهربانی درم درم را گویند که از جنس من است تیمار عفواری خزان جمع خزانه یعنی  
 مخزنه جیش سپاه و لشکر را گویند و گویند فرشته است که ابرامیراند لغاری آنرا  
 بنده گویند ملازم پیوستگی کننده و چاکر نامدادان هجکاه سه سر و سه سر آمد سر آمد سر و  
 سران حتران جمع هتر جمع سر که معنی مقابل پاست خراج پنج بازارگان سوداگران  
 خنیت ضد مجاز جمع کرد اندوختن گزیر محفل و مکار خیز و فروز مرآت بازارگان  
 جمع المجموع بازار گانت بوم زمین و ملک زراعت معنی زرع که کشت ششیر جنات و قاهر  
 بردن سم ناخن چار بایان را گویند

















که در مصر چون من غزیری بنود	چو حاصل این چنین بود
جهان کرد گردن بخودم برش	برستم بیچارگان از سرش
پسندیده را بی که بخشید و خورد	جهان از منی خویشش کرد کرد
در این کوته نفس با تو ماند مقیم	که هر چه از تو ماند و نصیبت دهم
کنند خواجه بر بستر جان کداز	کی دست کوته بود دیگر دواز
در اندم ترا می نماید بست	که دهشت ز بانش کفین بست
که دستی بجو در گرم کن دراز	در دست کوته کن از ظلم و آزار
گنونت که دستت خاری کن	و گر کی براری تو دوست آلفش
تا بدیسی ماه و پروین و بهور	که سر بر نداری ز بالین کور

حکایت قتل ارسلان مادر گنمند

۶۰۶ قتل ارسلان قلعه تحت داشت	که کردن با او در می فراشت
۶۰۷ نه اندیشه از کس نه حاجت هیچ	چو زلف عروسان و شش هیچ
۶۰۸ جهان نادر افتاد در روضه	که بر لاجوردی طبع پیوسته
۶۰۹ شنیدم که مردی مبارک نبود	بنزد یک شاه آمد از راه دور
۶۱۰ چو حقایقش با منی جهان دید	هنرمند و افغان کرد دیده
۶۱۱ بخت بد کان قلعه غرم است	ولیکن نه پندارش حکم است
۶۱۲ نه پیش از تو کرد خندان و نه	دی چند بودند و بکشد آتشند
۶۱۳ نه اجداد تو شاهان دیگر برند	درخت امید ترا بر خورند
۶۱۴ ز دوران ملک پدر یاد کن	دل از بند اندیشه آزاد کن

چو حاصل این چنین بود  
برستم بیچارگان از سرش  
جهان از منی خویشش کرد کرد  
که هر چه از تو ماند و نصیبت دهم  
کی دست کوته بود دیگر دواز  
که دهشت ز بانش کفین بست  
در دست کوته کن از ظلم و آزار  
و گر کی براری تو دوست آلفش  
که سر بر نداری ز بالین کور

مقصود نام شمعیت معروف عجز از جبهه و گیاب بر درجی مراد حاصل از سرافتم گذشتم پسندیده رای دانا مقیم اقامت دارنده در چرخ مراد و ایم و پوسته از حرص کفن جانم مرده پرورین شربان و هفت ستاره ستاره جور فاق قتل ارسلان نام پادشاهی بود از طبر فاریانی ماج او نموده این نام ترکست قلعه حصار الوتد نام کوچی است در نواحی همان بسا بلند از دشت و دوازه هزار شصت و شصت کی آینه عروقت مرورین نو که حد اتمه شبانه روز عروس گویند در اخیار و معشوقی است نام گیاب روضه مرغزار لاجورد سبز رنگ طبع در چرخ مراد و صیقل بزرگ بهقه طومرغ مبارک حضور مرد خوش لقا حقایق هیچ حقیقت که ضد مجازات حکم استوار در کمال کرکس در چرخ مراد و نه

[illegible]

چنان روزگار شش کجی نشاند  
چونو مید ماند از همه چیز بس  
بر مرد بهشار دنیا خست  
که بر یک بشیرش تصرف خاند  
امیدش بقض خدا ماند  
که هر دم فی حای دیگر است

## حکایت

چنین گفت شوریده در عجم  
اگر ملک برجم بماند ی دخت  
اگر کج قاروان بدست آوری  
نماند مگر آنچه بخت بری

کتاب

چو البارسلان جان بجان بخشود  
پس تاج شاهی سپهر بر نهاد  
به ترتیب سپردندش از تاج گاه  
نه جای نشستن نه تاج گاه  
چو دیدش سپهر روز دیگر خوار  
چو دیدش ویای سپهر در کعب  
ز بی ملک دوران سر و نشیب  
پدر رفت ویای سپهر در کعب  
چنین است گردیدن روزگار  
سگ سبزه بخند و ناپایدار  
چو دیرینه روزی سر آورد عهد  
چو دولتی سر برآورد عهد  
منه بر جهان دل که پیکانه نیست  
چو مطرب که هر روز در خانه نیست  
نه لائق بود عیش با ولع بی  
که هر باداوش بود شوهری  
نکویی کن امسال چون ده است  
که سال دگر دیکری ده خدشت

حکایت در معنی دوام ملک بر پادشاه عادل

بزرگی جفا پیش در حد عفو فر | گرفتگی خرد و ستانی بزور

۹۷

کونج شکوفه بیشتر فلس نصرت دست در کاری کردن فصل فتنونی شوریده دیوانه  
و ارث مال برده که نده جم مخفی حبش می ان سالی کشت کچ فاروق مراد از زربار البرکان  
نام پادشاهی بود تربت قو کا مبه عا دل معنی تخت دگر می زرین و در مصر عانی معنی جای پنج گاه  
جانی را گویند که نشان تیر بران نصب کنند رایت<sup>۱۵۰</sup> المارکاب سبک سیر زود رونده عهد همان وقت  
در مصر عانی از عهد مراد مذکی قه که کواره مطرب سرود کو عیش زندگانی کردن و کبر مشوق با مداد  
صبح بکاه شوهر در عربی زوج<sup>۱۵۱</sup> معنی<sup>۱۵۲</sup> بر در چهار در تحکمت ده کنده که خدا و رئیس و بزرگ ده را  
گویند در چا مراد از پادشاه و ایاک ده<sup>۱۵۳</sup> در چهارده زمین<sup>۱۵۴</sup> قمر نام شده سیاه و ولایتی



۱۴۱ خزان زیر بار کران بی علف  
 ۱۴۲ چو منم کند سفر را روز کار  
 ۱۴۳ چه نام بلندش بود خود پرست  
 ۱۴۴ شنیدم که باری بجزم شکار  
 ۱۴۵ پای بدنا صیدی براند  
 ۱۴۶ به تنه انداخت روی رهبری  
 ۱۴۷ خری زید پونده کار کر  
 ۱۴۸ یکی مرد کرد سخنی بدست  
 ۱۴۹ شسته بر آشف و گفت یخچان  
 ۱۵۰ چو زور و رمی خود غالی مکن  
 ۱۵۱ پنهان یار خود مایه قول  
 ۱۵۲ که نهوده نگر منم کارش  
 ۱۵۳ بسا کس که پیش تو معذور نیست  
 ۱۵۴ ملک درشت آرد زوی خطا  
 ۱۵۵ که نپارم از عقل بیکانه  
 ۱۵۶ نخجید یکی ترک نادان خو  
 ۱۵۷ نه دیوانه خواند کس او را نهست  
 ۱۵۸ جهان جوی گفت ای تمکانه  
 ۱۵۹ دران بحر مردی نه پاشیده بود

۱۴۱ برورد و سگین شدنش تلف  
 ۱۴۲ بند بر دل تنگ درویش  
 ۱۴۳ کند بول عاشاک بر بام پست  
 ۱۴۴ برون رفت پیدا و گزشت پای  
 ۱۴۵ شیش در گرفت از ششم باز ماند  
 ۱۴۶ بنیداحت ناکام شش درو  
 ۱۴۷ توانا زور آور و بار  
 ۱۴۸ چنان میزدش کاشته خان  
 ۱۴۹ زعفران جوت برین بیزبان  
 ۱۵۰ رافقاده زور آزمائی مکن  
 ۱۵۱ یکی با یک بر پادشاه زبده  
 ۱۵۲ بر و چون ندانی پس کار خویش  
 ۱۵۳ چو دانی از مصلحت دور نیست  
 ۱۵۴ بقضا بیا تا چه بینی صواب  
 ۱۵۵ نه مستی همانا که دیوانه  
 ۱۵۶ اگر حال حضرت نیاید بکوش  
 ۱۵۷ چرا کشتی ناتوانان شکست  
 ۱۵۸ چه دانی که خضران برای چه  
 ۱۵۹ که دلها از و بجز اندیشه بود

۱۴۱ برورد و سگین شدنش تلف  
 ۱۴۲ بند بر دل تنگ درویش  
 ۱۴۳ کند بول عاشاک بر بام پست  
 ۱۴۴ برون رفت پیدا و گزشت پای  
 ۱۴۵ شیش در گرفت از ششم باز ماند  
 ۱۴۶ بنیداحت ناکام شش درو  
 ۱۴۷ توانا زور آور و بار  
 ۱۴۸ چنان میزدش کاشته خان  
 ۱۴۹ زعفران جوت برین بیزبان  
 ۱۵۰ رافقاده زور آزمائی مکن  
 ۱۵۱ یکی با یک بر پادشاه زبده  
 ۱۵۲ بر و چون ندانی پس کار خویش  
 ۱۵۳ چو دانی از مصلحت دور نیست  
 ۱۵۴ بقضا بیا تا چه بینی صواب  
 ۱۵۵ نه مستی همانا که دیوانه  
 ۱۵۶ اگر حال حضرت نیاید بکوش  
 ۱۵۷ چرا کشتی ناتوانان شکست  
 ۱۵۸ چه دانی که خضران برای چه  
 ۱۵۹ که دلها از و بجز اندیشه بود

۱۴۱ علف خورش جوان تلف هلاک شدن مستقیم  
 ۱۴۲ بول ششیدن و شاشه عاشاک کلاه بریزه حرم  
 ۱۴۳ حرف و دماغ ناکام ضرورتا ششت رنجیده  
 ۱۴۴ بول ترسیدن معذور نهاده داشته مصلحت  
 ۱۴۵ بزرگ در بخاراد سپای خضر نام پیغمبریت علی بنیاد عین اسلام  
 ۱۴۶ اندیشه در بخاراد از ترس و بیست بخار اندیشه چنانچه بحر غم و یخراخرا شده  
 ۱۴۷



۵۲  
دولش که چه در حال و در نجات  
پر یخ و در بهشتین که در دهر است  
بزرگ من آن کس نکوخواه است  
هر که را هفتش نکو میرونی  
هر آنکه که حبت نکو ندیش  
نکو میباشین شکر فایز است  
چو خوش گفت یکر دار و فرود  
بزرگ من معرفت بخیر است

دو را که در خوش بیاورن نهند  
 که این عیب سبب است باین  
 که که یو فلان بخار و بر آید  
 بجای تمام است جو قوی  
 سبز زنی از جالبی عیب خویش  
 کسی را که عیب لایق است  
 بیضا بیدرت داد و می تلخ نوش  
 بشنید علما کت بر سحر

حکایت درویش صادق با پادشاه سلاطین

شیدم که ازینکه دی فقیر  
مردن زبانش ستم زنده  
نزدان فرستادش از بارگاه  
نزدایان یکی گشتش اندر نهفت  
رسانه آن امر حق طاعت است  
دم که در دهان این بار یافت  
بخندید گوشت بهیمنوده برد  
عظامی بدریوش بر دامن پیام  
که در میان ساعی پیش نیست  
که کردت گیری گهی خنجر محرم

اول از دودش پادشاهی کبیر  
 ز کردن گشتی بودی شسته نمود  
 که زور از مایت باز وی شاه  
 مصالح نبود این سخن گفت گفت  
 ز زندان ترمیم که یک ساعت  
 حکایت مکوش ملک باز گفت  
 ندانم که خواهد که در جس مرد  
 گفت ساجد و بکواسی غلام  
 غم خست می بیش در وقت نیست  
 که ز سرری در دل اید غم

[illegible]

۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱  
 ۴۷۲  
 ۴۷۳  
 ۴۷۴  
 ۴۷۵  
 ۴۷۶  
 ۴۷۷  
 ۴۷۸  
 ۴۷۹  
 ۴۸۰  
 ۴۸۱  
 ۴۸۲  
 ۴۸۳  
 ۴۸۴  
 ۴۸۵  
 ۴۸۶  
 ۴۸۷  
 ۴۸۸  
 ۴۸۹  
 ۴۹۰  
 ۴۹۱  
 ۴۹۲  
 ۴۹۳  
 ۴۹۴  
 ۴۹۵  
 ۴۹۶  
 ۴۹۷  
 ۴۹۸  
 ۴۹۹  
 ۵۰۰  
 ۵۰۱  
 ۵۰۲  
 ۵۰۳  
 ۵۰۴  
 ۵۰۵  
 ۵۰۶  
 ۵۰۷  
 ۵۰۸  
 ۵۰۹  
 ۵۱۰  
 ۵۱۱  
 ۵۱۲  
 ۵۱۳  
 ۵۱۴  
 ۵۱۵  
 ۵۱۶  
 ۵۱۷  
 ۵۱۸  
 ۵۱۹  
 ۵۲۰  
 ۵۲۱  
 ۵۲۲  
 ۵۲۳  
 ۵۲۴  
 ۵۲۵  
 ۵۲۶  
 ۵۲۷  
 ۵۲۸  
 ۵۲۹  
 ۵۳۰  
 ۵۳۱  
 ۵۳۲  
 ۵۳۳  
 ۵۳۴  
 ۵۳۵  
 ۵۳۶  
 ۵۳۷  
 ۵۳۸  
 ۵۳۹  
 ۵۴۰  
 ۵۴۱  
 ۵۴۲



۱۰۸۰ کسان شهید نوشند و مرغ و در  
 ۱۰۸۱ از انصاف پرستی نه نیکو است  
 ۱۰۸۲ در پنج از فلک شیوه ساختی  
 ۱۰۸۳ نگار در کار می بوس اند می  
 ۱۰۸۴ شنیدم که ز بی زبانی کجاست  
 ۱۰۸۵ اینجا که اندرش عقد باستی  
 ۱۰۸۶ دهار بر زبان سپید گفتم و در  
 ۱۰۸۷ نه این است عالم من ز کس  
 ۱۰۸۸ غم از دور کار این مدار  
 ۱۰۸۹ همان لحظه کاین فاطمه شدی  
 ۱۰۹۰ که ای عشق بی ای تو پیش  
 ۱۰۹۱ اگر ندهد مار بر سر برود  
 ۱۰۹۲ در آن دم که جانم در کوکب  
 ۱۰۹۳ غم و شادمانی نماند و لک  
 ۱۰۹۴ که می بای دارنده دهم و سخت  
 ۱۰۹۵ کمن نیکبخت و فلک و جاده شهر  
 ۱۰۹۶ ز افشان خود ست کجای کنای

مراد می توان می نه بنید تره  
 بر بنه من و کر بر با پوستین  
 که کجی بدست من اندا حتی  
 ز خود کرد محنت بقیانه می  
 عظام زخمه ان پوشیده یافت  
 کهر بامی دندان شد در کشته  
 که اس خواجه بابی غوائی باز  
 شکر نوده انکار یا خون ال  
 که بجا بکر و بسی روزگار  
 غم ز خاطرش رشت کیو سخاود  
 بکش بار بیمار خود را کش  
 و کر سر باوج فلک بر برد  
 برک از سرش ببرد و پیر و ن شود  
 جزای عمل ماند و نام نیک  
 بدو گزوان ماند نیک بخت  
 که پیش از نو بود احمد بعد از تو  
 که سعدی در افتاد چون در افتاد

و از روی مال فی خیر و بدی  
از روی ایمان باز و بندگی  
از روی نیت می شود \*  
چون در آن کس نبینیم از این  
بهرتین که یکدیگر را در میان  
ایستادند و از استیلاک در آن  
نهیتم هم لطافت بسیار است  
در آن ایستادن به سینه  
پوست است یعنی باس پوست  
که بر پوستین یعنی باس  
چوبه و دیگر در پوست  
این کاربان نیست  
آن کاربان را در ظاهر  
نهانی از حال او این که در ظاهر  
عظم اگر کسی در حال چنان  
روزگار عزم بی لایق پس  
با موفقت که ای دوستی  
به نفس بی بسوس  
به نور از پیوستن به شوق

کتاب

۲۶۹ حکایت کنعان از جفاکشی می

که فرمادی را در دستش بگیرد و بگوید

[illegible][illegible]

مراد می توان می نه بنید تره  
بر بنه من و کر به پو ستن  
که کچی بدست من ادا حش  
ز خود کرد محنت یقینا می  
عظام زخمه ان پوشیده یافت  
کهر بامی دندان شد و کخته  
که ای خواجیه بابی شوائی باز  
شکر نوده انکار یا خون ال  
که بیجا بکرد بسی روزگار  
عظم از خاطرش رشت یکو سخاوت  
بکش بار تیاره خود را کنش  
و کر سر باوج فلک بر برد  
بر کن از سرش مهر د و سپردن شود  
جزای عمل ماند و نام نیکست  
بده گزوان ماند نیک بخت  
که پیش از تو بود اسعد بعد از تو هم  
که سعدی در افتاده چون در افتاد

۱۵۰ کسان شهید نوشند و مرغ و در  
 ۱۵۱ از انصاف پرستی نه نیکوست  
 ۱۵۲ در پنج از فلک نشیود ساختی  
 ۱۵۳ نگار در کار می هوس اند می  
 ۱۵۴ بشید که نه زنی ز می نجابت  
 ۱۵۵ بخاک اندر ش عقد قبضه  
 ۱۵۶ د بار بزمیان پند میگفت و در  
 ۱۵۷ نه این است حال من شیر گل  
 ۱۵۸ غم از دور کار این مدار  
 ۱۵۹ همان لحظه کاین فاطمه و می  
 ۱۶۰ که ای نفس ای ای تیر و پش  
 ۱۶۱ اگر نبرد مار بر سر برود  
 ۱۶۲ در آن دم که جانش در گویود  
 ۱۶۳ غم و شادمانی فاقد و لست  
 ۱۶۴ که می بای دارد نه دهم و سخت  
 ۱۶۵ کمن گنجینه بخت و با کج شوم  
 ۱۶۶ ز افشان چو دین بختی گدا  
 حکایت کند از جفا کسری

در ایام او و ز مردم چو شام  
 همه روزیگان از روز بزم  
 گویی بر شمع آن روز کار  
 که ای پردایمی فرخنده رای  
 کفها و بوی آیدم نام دوست  
 کسی را که بینی ز حق به پیر کران  
 حقت کفتم بخیر و نیک رانی  
 بر مرد نادان زیرم علون  
 چو روی نیک دهد و داند  
 ترا عادت ای پادشاه حق پرست  
 گنجین خصلتی دار دای نیک بخت  
 عجبیت که خاتم زمین بجان  
 تویم پاسبانی با صاف داد  
 تراست منت ز روی قیاس  
 که در کار خیرت بخت بدست  
 بهمن میدان کوشش دارند  
 و حاصل نکردی کوشش بخت  
 دلش روشن و وقت مجموع باد  
 حیات خوش و رفتنت بر صفا

شب از نیمه خواب مردم حرام  
 بشب است با کان از خواب  
 ز دست تکرار سینه انداخته  
 بگویند جواز تیرس از خدا  
 که هر کس نه در خود بیام اوست  
 منه با وی یو جاده حق در میان  
 توان گفت حق پیش مرد عدل  
 که ضایع کنم کرم در شور و بوم  
 بر بخت بجان و بر بخت بدم  
 دل مرد حق کوی از بختاوست  
 که بر موم گیر دنده در بخت  
 بر بخت که دزد است من پایان  
 که حفظ خدا با سببان توانا  
 خداوند فضل و منتشست  
 نه چون دیگر است معطل گذشت  
 ولی کوی بخشش نه هر کس براند  
 خدا در تو خوبی بهشتی سرشت  
 قدم ثابت و پایه رفیع باد  
 عبادت قبول و دعا مستجاب

در ایام او و ز مردم چو شام  
 همه روزیگان از روز بزم  
 گویی بر شمع آن روز کار  
 که ای پردایمی فرخنده رای  
 کفها و بوی آیدم نام دوست  
 کسی را که بینی ز حق به پیر کران  
 حقت کفتم بخیر و نیک رانی  
 بر مرد نادان زیرم علون  
 چو روی نیک دهد و داند  
 ترا عادت ای پادشاه حق پرست  
 گنجین خصلتی دار دای نیک بخت  
 عجبیت که خاتم زمین بجان  
 تویم پاسبانی با صاف داد  
 تراست منت ز روی قیاس  
 که در کار خیرت بخت بدست  
 بهمن میدان کوشش دارند  
 و حاصل نکردی کوشش بخت  
 دلش روشن و وقت مجموع باد  
 حیات خوش و رفتنت بر صفا

در ایام او و ز مردم چو شام  
 همه روزیگان از روز بزم  
 گویی بر شمع آن روز کار  
 که ای پردایمی فرخنده رای  
 کفها و بوی آیدم نام دوست  
 کسی را که بینی ز حق به پیر کران  
 حقت کفتم بخیر و نیک رانی  
 بر مرد نادان زیرم علون  
 چو روی نیک دهد و داند  
 ترا عادت ای پادشاه حق پرست  
 گنجین خصلتی دار دای نیک بخت  
 عجبیت که خاتم زمین بجان  
 تویم پاسبانی با صاف داد  
 تراست منت ز روی قیاس  
 که در کار خیرت بخت بدست  
 بهمن میدان کوشش دارند  
 و حاصل نکردی کوشش بخت  
 دلش روشن و وقت مجموع باد  
 حیات خوش و رفتنت بر صفا

کشتا ندر تدبیر کار با و مصالح آن ۱

۷۷۲ بجای باراید به تدبیر کار  
۷۷۳ چو توان عدو را به فوشت  
۷۷۴ گردنش داری ز دشمن کرد  
۷۷۵ عدو را بر آشی شک ز بریز  
۷۷۶ به تدبیر شاید جهان خور و کس  
۷۷۷ به تدبیر ستم باید به بند  
۷۷۸ عدو را به فرصت توان کین  
۷۷۹ حد ز کن بچهار کتر کسی  
۷۸۰ مزن تا تلافی برابر و کره  
۷۸۱ پو بتمش تازه دود و پیش  
۷۸۲ مزن بر سپاهی ز خویشتر  
۷۸۳ و کرد توانا تری در بند  
۷۸۴ و کر پل زوری و کر شنبک  
۷۸۵ چو دست از همه جلی در گشت  
۷۸۶ اگر صلح خواهد و دوسر پنج  
۷۸۷ که گروی یسند و در کارزار  
۷۸۸ و را بای جنگ آورد و در کار  
۷۸۹ و تو هم جنگ را باش چون فتنه خا

۷۷۲ بداری دشمن به از کارزار  
۷۷۳ به نعمت باید در فتنه بست  
۷۷۴ به تعویذ انسان ز باش به بند  
۷۷۵ که اجهان کن کند و ندان نیز  
۷۷۶ چو دستی نشاید کردین بوس  
۷۷۷ که اسفند یا پیش نه بخت از کین  
۷۷۸ بس او را مراعت چنان کن کرد  
۷۷۹ که از قهر سیلاب دیدم بسی  
۷۸۰ که دشمن اگر چه ز فون دوست  
۷۸۱ کسی کش بود دشمن از دوست  
۷۸۲ که ابله ز ندشت بر شتر  
۷۸۳ نه مردیت بر نا توان زور کرد  
۷۸۴ نزدیک من صلح بهتر که جنگ  
۷۸۵ حلاست بردن به شیر دست  
۷۸۶ و کر جنگ جوید عنان بر پنج  
۷۸۷ بر قادر و بیعت شود و یک  
۷۸۸ نخواهد بکشت از بود او حساب  
۷۸۹ که بر کینه در مهر بانی خطاست

بجای باراید به تدبیر کار  
چو توان عدو را به فوشت  
گردنش داری ز دشمن کرد  
عدو را بر آشی شک ز بریز  
به تدبیر شاید جهان خور و کس  
به تدبیر ستم باید به بند  
عدو را به فرصت توان کین  
حد ز کن بچهار کتر کسی  
مزن تا تلافی برابر و کره  
پو بتمش تازه دود و پیش  
مزن بر سپاهی ز خویشتر  
و کرد توانا تری در بند  
و کر پل زوری و کر شنبک  
چو دست از همه جلی در گشت  
اگر صلح خواهد و دوسر پنج  
که گروی یسند و در کارزار  
و را بای جنگ آورد و در کار  
و تو هم جنگ را باش چون فتنه خا

بداری دشمن به از کارزار  
به نعمت باید در فتنه بست  
به تعویذ انسان ز باش به بند  
که اجهان کن کند و ندان نیز  
چو دستی نشاید کردین بوس  
که اسفند یا پیش نه بخت از کین  
بس او را مراعت چنان کن کرد  
که از قهر سیلاب دیدم بسی  
که دشمن اگر چه ز فون دوست  
کسی کش بود دشمن از دوست  
که ابله ز ندشت بر شتر  
نه مردیت بر نا توان زور کرد  
نزدیک من صلح بهتر که جنگ  
حلاست بردن به شیر دست  
و کر جنگ جوید عنان بر پنج  
بر قادر و بیعت شود و یک  
نخواهد بکشت از بود او حساب  
که بر کینه در مهر بانی خطاست

استی کردن و اما که کمری گردن از اب سفاک کارزار جنگ  
پناه دادن و در عرف گاه نیست که بران و عا و غیره نرسند و نجاه دارند  
دور راه دشمن اندازند احسان نهی کردن  
اسفند بار نام ز دوشین بود که کسرم او را ملاک گرد  
و سان گشت و رون بد و نا توان  
نصرت اتفاق جور و عذر و بهانه و کور و غیب  
گردانیدن و در مرتبه تاراه است و شمس و کاتب و الپانان و سوادان است و در رستخیز و کاتب و سوادان

۷۹۱ \* چو باغچه گوی بلطف و خوشی  
 چو دامن دریا بجز از درت  
 چو زهار خواهد گرم پیشه کن  
 ز تیر بر کهن بر مگرد  
 در از دنیا دروین زاپی  
 بندش در قلب بجا مقرر  
 چو می که شکر ز جویست  
 و کرنگاری ز رفتن بکوش  
 و کرخه هزار می دشمن دوست  
 شب تیره بچه سو آراکین  
 چو خای بر بدن شب را بها  
 میان دوش چو پیکر زنده  
 تو آسوده بر شکر مانده زن  
 چه دشمن شکستی میفکن مسلم  
 بسی در قهای نیر میت مران  
 هوای می از کرد بجا چو مسیح  
 بنیال غارت مراند سپاه  
 سپهر انجمنی شهر بار

۷۹۱ \* فروز کرد و دل کبر و کورن  
 بدر کن ز دل کین دشمن ارشد  
 بخشای وز کارش اندیشه کرد  
 که کار از موده بود دساختور  
 جوانان بشیرین زیر  
 چو دانی کران بر که باشد ظفر  
 تنهاده جان شیرین باد  
 و کرد میان لبس شش  
 چو شب شد در اقلیم دشمن است  
 چو باغچه شکست بلرزدین  
 حد کن خست از کین ما بها  
 سر بخور زور مندش نمائند  
 که نادان ستم کرد بر خوشین  
 که باز نشینا مد جرات بهم  
 نیاید که و و افش از یاد و ان  
 بگیرند کردت بزومین و تیغ  
 که خالی با ندیس شش شاه  
 بر از جنگ در حلقه کارزار

۷۹۱ \* کفتار اندر نواخت  
 ۷۹۲ \* کفتار اندر نواخت  
 ۷۹۳ \* کفتار اندر نواخت  
 ۷۹۴ \* کفتار اندر نواخت  
 ۷۹۵ \* کفتار اندر نواخت  
 ۷۹۶ \* کفتار اندر نواخت  
 ۷۹۷ \* کفتار اندر نواخت  
 ۷۹۸ \* کفتار اندر نواخت  
 ۷۹۹ \* کفتار اندر نواخت  
 ۸۰۰ \* کفتار اندر نواخت  
 ۸۰۱ \* کفتار اندر نواخت  
 ۸۰۲ \* کفتار اندر نواخت  
 ۸۰۳ \* کفتار اندر نواخت  
 ۸۰۴ \* کفتار اندر نواخت  
 ۸۰۵ \* کفتار اندر نواخت  
 ۸۰۶ \* کفتار اندر نواخت  
 ۸۰۷ \* کفتار اندر نواخت  
 ۸۰۸ \* کفتار اندر نواخت

۸۰۹ \* کفتار اندر نواخت  
 ۸۱۰ \* کفتار اندر نواخت  
 ۸۱۱ \* کفتار اندر نواخت  
 ۸۱۲ \* کفتار اندر نواخت  
 ۸۱۳ \* کفتار اندر نواخت  
 ۸۱۴ \* کفتار اندر نواخت  
 ۸۱۵ \* کفتار اندر نواخت  
 ۸۱۶ \* کفتار اندر نواخت  
 ۸۱۷ \* کفتار اندر نواخت  
 ۸۱۸ \* کفتار اندر نواخت  
 ۸۱۹ \* کفتار اندر نواخت  
 ۸۲۰ \* کفتار اندر نواخت  
 ۸۲۱ \* کفتار اندر نواخت  
 ۸۲۲ \* کفتار اندر نواخت  
 ۸۲۳ \* کفتار اندر نواخت  
 ۸۲۴ \* کفتار اندر نواخت  
 ۸۲۵ \* کفتار اندر نواخت  
 ۸۲۶ \* کفتار اندر نواخت  
 ۸۲۷ \* کفتار اندر نواخت  
 ۸۲۸ \* کفتار اندر نواخت  
 ۸۲۹ \* کفتار اندر نواخت  
 ۸۳۰ \* کفتار اندر نواخت



# شکران در حال امن

۸۰۹	والاور که باری بهور نمود	باید بیدار است اندر سوز
۸۱۰	که باری دل بند بر ملاک	ندارد ز سپکار یا جوج پاک
۸۱۱	سپاهی در اسوده کنی شین	که در حالت سختی آید کار
۸۱۲	کنون در ست مردان جنگی بوس	نه آنکه که دشمن زو گوشت کوش
۸۱۳	سپاهی که کارش نباشد برکن	چرا دل بند روز به جا بکرت
۸۱۴	افواجی سپه ملک از گنایان	بست که نماید و بشکر مال
۸۱۵	ملک را بود بر بار و دست سپهر	چه لشکر دل آسود باشد و سپهر
۸۱۶	سپاهی سر خوشین میخورد	نه انصاف باشد که سختی ببرد
۸۱۷	چه دارند کج از سپاهی دریغ	درین آیدش دست بردن دریغ
۸۱۸	چه درمی کند در صف کارزار	چه دشمن نمی باشد از کارزار

## کشتار اندر تقویت

### مردان کار آرموده

۸۱۹	به سپکار دشمن دیران فرست	بهر بران بناورد دشمنان فرست
۸۲۰	برانی جهان دیدگان کارکن	که صید از نمود دست کرک کس
۸۲۱	مترش از جوانان شمشیر زن	هزار کن ز سپهران بسیار فن
۸۲۲	خردمند باشد جا نموده مرد	که بسیار گرم از نمود دست کرم
۸۲۳	جوانان پل افکن و شیر گیر	ندانند و ستبان روز با سپهر
۸۲۴	جوانان شایسته بجست در	ز کشتار پیران به چسند سر

والاورد که باری بهور نمود  
که باری دل بند بر ملاک  
سپاهی در اسوده کنی شین  
کنون در ست مردان جنگی بوس  
سپاهی که کارش نباشد برکن  
افواجی سپه ملک از گنایان  
ملک را بود بر بار و دست سپهر  
سپاهی سر خوشین میخورد  
چه دارند کج از سپاهی دریغ  
چه درمی کند در صف کارزار  
باید بیدار است اندر سوز  
ندارد ز سپکار یا جوج پاک  
که در حالت سختی آید کار  
نه آنکه که دشمن زو گوشت کوش  
چرا دل بند روز به جا بکرت  
بست که نماید و بشکر مال  
چه لشکر دل آسود باشد و سپهر  
نه انصاف باشد که سختی ببرد  
درین آیدش دست بردن دریغ  
چه دشمن نمی باشد از کارزار  
کشتار اندر تقویت  
مردان کار آرموده  
بهر بران بناورد دشمنان فرست  
که صید از نمود دست کرک کس  
هزار کن ز سپهران بسیار فن  
که بسیار گرم از نمود دست کرم  
ندانند و ستبان روز با سپهر  
ز کشتار پیران به چسند سر

تو را انسان در چیزی بر بی باکی و از بیم در برن به مقدار اندازد کردن و اندازد به خاک نشینی به کار جنگ خود گرفت  
سودج جنگ شد رکت سامان و سرانجام و فوشت و بجا جفت \* تو ای که گنجایم ناجیه بدستال به این بدگو مرد و زن  
چون مختلف چهر بعضی غالب دست چهر غایت سی \* بر اسوده به جفت و زنی دست هیچ مردن نکند به \*  
در ملک کردن است \* صفت \* در شسته و در شسته کشیدن \* خالی \* در کجاست در هزار سپهر ز ناورده جنگم را که  
چنانی دل و صاف و زنی مادی ان گذشت \* صید \* شکار سپهر زن \* گنای از جانان \* نشان جنگنده \* من \* گوته پیران \* ریان  
مرا به پیران که در زحمت دانند \* دشمنان \* که در حمله و دلب \* هر دهنده \* در \* کرم \* مرا و از بخت \* سر و به راه از زنی  
شایسته \* سر و واد \* و خود دلاوی \* بخت و در \* نصیب \* و در خوش طالع \* زنجیر \* مرا و از بخت \* کفنه \*

۸۲۵ مدہ کار معظم نبوغه  
 ۸۲۶ که در جنگها بوده باشد بسی  
 ۸۲۷ زرد و بر مدشیر نادیده جنگ  
 ۸۲۸ نرسد چو پیش آمدس کارزار  
 ۸۲۹ دلاور شود و مرد پرناش جوی  
 ۸۳۰ برنجد چونند در جنگ باز  
 ۸۳۱ بودکش زندگودکی بر زمین  
 ۸۳۲ بش کرده و در صفاتش نکست  
 ۸۳۳ که روز غاسر تابد چو زن

۸۲۵ کرت مملکت باید آراسته  
 ۸۲۶ سپهر امکان پیر و جز کسی  
 ۸۲۷ بتابد سگ صید و از بلیک  
 ۸۲۸ چو پرورده باشد پیر در شکار  
 ۸۲۹ بکشی و بخیر و آماج و کوسه  
 ۸۳۰ بکر مایه پرورده و عیش و ناز  
 ۸۳۱ دو مردش نشانند بر پشت زمین  
 ۸۳۲ یکی را که دیدی تو در جنگ پشت  
 ۸۳۳ محنت به از مرده شمشیر زن

حکایت

۸۳۴ چو خوش گفت که گیس نفزند بوی  
 ۸۳۵ اگر چون زمان جت خوانی کز  
 ۸۳۶ سواد می که بنود در جنگ پشت  
 ۸۳۷ تهور می نیامد کز زمان دو یار  
 ۸۳۸ دو هم جنس هم سفره و هم زبان  
 ۸۳۹ که تنگ آیدش رفتن پیش تر  
 ۸۴۰ پی پی که یارین نباشند یار

۸۳۴ چو تیرین سکار بر بست کیش  
 ۸۳۵ مر و آب مردان جنگی مریر  
 ۸۳۶ نه خود را که نام او را زبکشت  
 ۸۳۷ که افتد در حلقه کارزار  
 ۸۳۸ بکوشند در قلب بیجا بمان  
 ۸۳۹ برا و چو کمال دشمن اسیر  
 ۸۴۰ بنزیمت بجای غنیمت شمار

کشتار اندر دل داری نیرمندان

۸۴۱ دو تن پرورامی شاه کستر نواز  
 ۸۴۲ یکی ابل باز و دوم ابل راز

مملکت پادشاهی معظم بزرگ \* نخواست \* جوان \* بخیر \* شکار \* آماج \* خاکی باشد که بران نشاء تر تکتبند در چاه  
 نرانداری در خفاست جنگ \* که ما به \* جام \* نماند \* زانجام و استغنی اشفاق نیز یعنی آرد \* در جنگ پشت \* دیدن مراد \*  
 که بخین \* در مصاف \* جا بهای هفت کشیدن مراد جنگ گاه محنت \* دوه کرده شد در سندی بجز اکوبند دما جنگ \*  
 سر نهاد \* کز نزد \* که گیس \* نام بیلوانی \* بود در ایران \* زبان \* نزدیک شدن \* در رفیقک طاسد معنی که اندان نوشته در سنجی ثانی  
 مراد است کیش \* کز کیش \* است \* در سنج مراد و و عنت \* هور دلری \* قبت \* در و نه جنگ \* رنجا مراد در و نه \*  
 بیجا جنگ \* حلقه \* دایره \* چکان \* مراد دست \* غنیمت \* مالیک از کاغان جنگ که \* و ما راج نمایند \*  
 کستر نواز \* مراد از غیب نواز و در ویس پرور \*





۸۷۵ کسی جان از اسب دشمن بزد  
 ۸۷۵ که پهلوانان شوخ در کسیر در  
 ۸۷۶ سپاهی که عاصی شود و میر  
 ۸۷۶ نداشت سالار خود را سپاس  
 ۸۷۷ رسو کند پیر استوارش بد  
 ۸۷۹ آوازه نمود از سیاهان کن در  
 ۸۸۰ چو اقلیم دشمن بچک جصار  
 ۸۸۱ که بنده شد زندان بخت در  
 ۸۸۲ چو بزرگ بینی اردو دشمن دراز  
 ۸۸۳ که گراز کوید در کارزار  
 ۸۸۴ و کرشیران را رسانی کند  
 ۸۸۵ که دشمن شیخ زن بردارست  
 ۸۸۶ بنده بر جنگ بداندش گوش  
 ۸۸۷ منه در میان راز باهر کسی  
 ۸۸۸ سکه ز که باشرقیان حرب داشت  
 ۸۸۹ چو بهمن بز وستان خواست  
 ۸۹۰ اگر خرد تو داند که عزم تو چیست  
 ۸۹۱ که مکن نه پر عاقل و کن اور  
 ۸۹۲ چو کاری را بد بلفظ و نحو

۸۹۳ که مرد و ستار از دشمن سپرد  
 که بنده خلی را لب بر  
 و را تا توانی بخدمت کبیر  
 ترا هم ندانند از حدش سپاس  
 بچکان نهان بر و بر خمار  
 نه کبیل که دیگر نه پیش باز  
 بگیری بزندانیش سپار  
 ز غلغوم بیدار که خون خورد  
 رعیت بملکان ترانه و فرار  
 بر اند عام از دماغش دما  
 در شهر بروی دشمن میند  
 که ابله از دشمن شهر اندازست  
 معالجه باندیش و نیت پیش  
 که جاسوس هم کانه دیدم بی  
 در چینه گویند بر غوب داشت  
 چپ آواز ه افکند و از راست  
 برین رای دانش باید کرد  
 که عالم بریز نگیب اور  
 چه حاجت بر تنی و گردن

۸۹۳ که مرد و ستار از دشمن سپرد  
 که بنده خلی را لب بر  
 و را تا توانی بخدمت کبیر  
 ترا هم ندانند از حدش سپاس  
 بچکان نهان بر و بر خمار  
 نه کبیل که دیگر نه پیش باز  
 بگیری بزندانیش سپار  
 ز غلغوم بیدار که خون خورد  
 رعیت بملکان ترانه و فرار  
 بر اند عام از دماغش دما  
 در شهر بروی دشمن میند  
 که ابله از دشمن شهر اندازست  
 معالجه باندیش و نیت پیش  
 که جاسوس هم کانه دیدم بی  
 در چینه گویند بر غوب داشت  
 چپ آواز ه افکند و از راست  
 برین رای دانش باید کرد  
 که عالم بریز نگیب اور  
 چه حاجت بر تنی و گردن

اسب که کند جان از اسب دشمن بزد  
 که پهلوانان شوخ در کسیر در  
 سپاهی که عاصی شود و میر  
 نداشت سالار خود را سپاس  
 رسو کند پیر استوارش بد  
 آوازه نمود از سیاهان کن در  
 چو اقلیم دشمن بچک جصار  
 که بنده شد زندان بخت در  
 چو بزرگ بینی اردو دشمن دراز  
 که گراز کوید در کارزار  
 و کرشیران را رسانی کند  
 که دشمن شیخ زن بردارست  
 بنده بر جنگ بداندش گوش  
 منه در میان راز باهر کسی  
 سکه ز که باشرقیان حرب داشت  
 چو بهمن بز وستان خواست  
 اگر خرد تو داند که عزم تو چیست  
 که مکن نه پر عاقل و کن اور  
 چو کاری را بد بلفظ و نحو



۱۵	بکمال دل خستگان دوزخ	۱۵	که روزی داخه باشی مگر
۱۶	خروماندگان را در و شادان	۱۶	روز فروماندگی یاد کن
۱۷	نویسنده برود و مکران	۱۷	بشکرانه خواهند از در مان
<p>کفاره اندر نواخت پیمان و رحمت بر ضعف حال ایشان</p>			
۱۸	بدر کرده را سایه بر سر مکن	۱۸	عبارش بقیان و خارش مکن
۱۹	ندانی چه بدوش فرو مان بخت	۱۹	بود نازده بی رخ هرگز در خشت
۲۰	چون نیکو میسر افکند پیش	۲۰	مده بوسه بروی فرزند خویش
۲۱	بیمار بگذرد که نازش خرد	۲۱	و کر خشم کرد که بازش برد
۲۲	آلاتا مگر بد که عزت عظیم	۲۲	بلرز دهمی چون بگریدیم
۲۳	بر حمت بکن ایش از دیده پاک	۲۳	شفقت بقیان از چهره خاک
۲۴	اگر سایه خود رفت از سرش	۲۴	نودر سایه خویشش برورش
۲۵	من آنکه سر ناخورد و داشتم	۲۵	که سر در کنار پدر داشتم
۲۶	اگر وجودم نشستی مکنس	۲۶	پریشان شدی خاطر خند کس
۲۷	کنون کر بزدان بر ندیم کرد	۲۷	نانشد کس از دوستم نصیر
۲۸	مرا باشد از دژ طمان خیر	۲۸	که در طغلی از سر رفتم پدر
<p>حکایت</p>			
۲۹	اسی دید در خواب قصد چرخند	۲۹	که خاری ز پای می می بخت
۳۰	همی گفت و در در و ضما می چید	۳۰	کران خار بر من چه کلام دید

خستگان \* مجروحان \* دل خسته \* بلی خسته دل \* فرومانده \* غرب و غارت \* در آن دل \* سرافرازی \* عین \*  
 بیم \* مردمی \* بدرد \* خوار و غفلت \* بی در \* خرد \* مضارع از خردن \* ناز خندان \* مراد از ناز برداری \* گران است \* الله \* حرف تکریم  
 بمعنی الله \* باس \* عرس \* بخت \* عطل \* بزرگ \* شفقت \* مرمانی \* ناخود \* لایق \* آنچه \* گناه \* آفتون \* و و و و و  
 مراد از بدن \* زندان \* قید خانه \* سیر \* فدی \* نصیر \* باری کشنده \* عطل \* معسر \* و و و و و  
 کاهی \* باطل \* شطیان \* کاهی را گویند که بر خیزش احوال صدق و کذب باشد \* صدر \* و چاره از آن راه یافت  
 نام قید است \* در کار از الله \* و و و و و  
 می چید \* یعنی میاز رفت

[illegible]

مشو تا توانی رحمت پرستی  
چو انعام کردی مشو خود پرست  
اگر هیچ دورانش انداخته است  
چو منی دعا گوئی دولت هزار  
که چشم ز نو دارد مردم بسی  
گرم خوانده ام سیرت سروان

که رحمت بر بندت چو رحمت بر  
کس من سرورم دیگران بر سر  
نه شمشیر دوران بنور آشفته است  
خداوند را شکر زنت گذار  
نه تو شوم دار می بدست کسی  
علط کفتم اخلاق پیغمبران

11

شدم که یک هفته ابله  
فرخنده خونی نخوردمی گاه  
برون رفت و هر جا همی نگرید  
به تنهایی در میان چوبه  
بدلاریش مرجانی بخت  
که امی چشمامی مرا مردک  
نغم گفت و رجت و برداشتم  
رفیقان همان سرای عینیل  
نغم و در تیب گردن خوان  
چشم الله آغاز کردند جمع  
چنین نقش می برد و برین روز  
نه شش طست و می که روزی نور

نیاید همچنان سراسیمه  
 مگر عنوانی در آید ز راه  
 بر اطراف وادی نهاده که در دید  
 سر و مویش از برف سراسیمه  
 بر رسم کریمان صلائی بخت  
 یکی مروجی کن بنان و نهان  
 که دانت خلقش علیه السلام  
 بعثت نشاند بر ذلیل  
 نشسته بر هر طرف بهنگمان  
 نیاید ز سرش حدیثی بسج  
 چو پیرانی تهیت صدق بود  
 که نام خداوند و ز می کر

درخت \* بخشود \* برگی را اگر بنده مراد پاک \* درخت کردن \* مراد درخت کردن \* انعام \* نعمت دان \* انعام کردن \* مراد  
خود پرست \* سزور و منجه شایسته \* کشید \* درخت پاک \* جهت \* وزن \* شربت معنی \* کویر آینه \* بزرگوار است \* درختا کوئی \*  
درختا مراد با این احسان دیده \* این تسبیح \* مساف \* بچاه \* وقت صبح \* بی تو \* بی نوشه و لا جار \* اطراف \* جانب \*  
داوی \* سیاهان و دشت \* بنید \* نام درختی مشهور \* مراد با این نیکو بخت \* کسی که بگوید چاه \* در فارسی بگویند \*  
نوش آوی \* هم آری نمکین قبول کردن \* رفیق \* نیکان \* دلیل \* غار \* حزان \* ترپ کردن \* مراد اگر سزا شدند \*  
خان است \* بسند \* معنوم سلام از انانته تعالی \* جمع \* در چهارم \* کرد \* حدیث \* کلام \* و سخن \* و غیره \*  
جمع \* درختا \* مراد آبش \* صفت \* رستی صفت و در زبان در پیش \*



۸۹	که نشنیدم از پیر آبر پرست	که بشما نکیرم بر طریقت بندست
۹۰	که کبر است پیریه کرده حال	بدانست پیغمبر نیک فال
۹۱	که بشکرو بدیش پاکان طلب	بخواری برانیش چه سیکانه د
۹۲	به سبب ملامت گمان کی خلیل	سروش انداز کرد و کا خلیل
۹۳	ترا غمت اندازد و یک زمان	ش داده چند سال دزدی جان
۹۴	تو و دیش حرامی می دشت جود	کرد و سر بدیش آتش سجود
کفار اندر احسان با مردم نیک		
۹۵	که این رزق شد راست از هر دو	کره بر سرند احسان مر ن
۹۶	که علم و ادب می فروشد بان	زبان بیکند در دهنش دوان
۹۷	که مرز و خردین بدینا د	کی عقل با سینه غم فو می دهد
۹۸	زاران فروشان بر غبت خرد	ولیکن توستان که صاخر
کفار عاید با شما شوخ چشم		
۹۹	که محکم فرو مانده ام در کلی	زبان دانی در اضا جبدلی
۱۰۰	که دانی اندوه منم بر دست	یکی سینه از درم بر دست
۱۰۱	همه روز چون سایه دنبال من	بهمه شب بریشان ازو عال من
۱۰۲	در و ن دلم چون در خانه نش	بگر و از تنهای خاطر پریش
۱۰۳	خزاین ده درم جز دیگر ندانم	خدایش مگر نایده مادر براد
۱۰۴	نخوانده بجز مایه لای تصرف	دراشته از دفر دین برف
۱۰۵	که آن قلعه ان حلقه برود نزد	خواران کوه یک در سر بر نزد

کبر و کبر است پیریه کرده حال  
 که بشکرو بدیش پاکان طلب  
 به سبب ملامت گمان کی خلیل  
 ترا غمت اندازد و یک زمان  
 تو و دیش حرامی می دشت جود  
 کفار اندر احسان با مردم نیک  
 که این رزق شد راست از هر دو  
 که علم و ادب می فروشد بان  
 که مرز و خردین بدینا د  
 زاران فروشان بر غبت خرد  
 کفار عاید با شما شوخ چشم  
 که محکم فرو مانده ام در کلی  
 که دانی اندوه منم بر دست  
 همه روز چون سایه دنبال من  
 در و ن دلم چون در خانه نش  
 خزاین ده درم جز دیگر ندانم  
 نخوانده بجز مایه لای تصرف  
 که آن قلعه ان حلقه برود نزد

طریق را ده آورست \* آتش برست \* قائل \* شون نیک فال مراد از نیک کفار و نیک که آتش پرست \* سر \* مدح  
 در جامه از دست است \* طبعه \* ناپاک \* خوش \* درشته \* در جامه چهره ش \* خلیل \* رزق \* بهیت \* رشیدن \* طاعت \* بیفت  
 لغت \* برزی \* سجود \* روز زمین بنادون \* پاپ \* دایم می بارگشت \* رزق \* مکر \* رسیده \* رزق و ساجدی \* زبان \* اقصای  
 لغت معنی قرآن در جامه راست \* فو می \* در جامه اد حکم \* زبان دان \* شاعر \* صاحب دل \* در جامه اد و ناور و کل مردمان کن بازنه خردستان  
 لغت \* که \* دایم \* دانی را \* که \* چهارم \* در دست \* خاگر \* برشان \* کنده \* خاگر \* باب \* در و در اصطلاح \* طالب \* حید \* که \* در \* فوهم \* از مد  
 لغت \* در تصرف \* اصطلاح \* نوبان \* از او کند \* که \* در سبب \* سبب \* که \* فوهم \* دو سبب \* شد \* که \* بازنه \* شد \* و حکم \* که \* فوهم \* و ن \* زبان \* که \* در \* لغت  
 لغت \* آفتاب \* فلیان \* دویس \* درم \* سابق \* و در دندی \* از او کند \* که \* در \* که \* بازنه \* شد \* که \* طالب \* بیفت \* باب \* شد



۹۷	سالی توان خرمن انداختن	نیکم نه مردی بود و موفقی
۹۵	چو در شکستی نداری شکست	نکند از روز فراخی خصب

مسئله

۹۶	بهر جزو خوش گفت بانوی ده	که روز نو از برگ سختی بسته
۹۷	بهر وقت پیرا رشک و سبوی	که پوسته درده روان نیست چو
۹۸	بدینا توان آخرت یافتن	برز چو شیر بر نهفتن
۹۹	ز دست تنی برینا بدید	برز بری چشم دیو سفید
۱۰۰	اگر شکستی مرویش یار	و کرسم داری بیسا و یار
۱۰۱	تنی دست در خور و یار هیچ	که بی هیچ مردم برزد و هیچ
۱۰۲	و کر هر چه داری بکف بر تنی	گفت وقت حاجت بماند تنی
۱۰۳	که ایان بسی تو هم داری	کردند و ترسم تو لا غشوی

باز آمد بحکایت فرید خراف

۱۰۲	چو مناع خزان حکایت بگفت	رخبریت خوانم در ارک بگفت
۱۰۳	پراکنده دل گشت از آن گفتی	براشفت و گفت ای پراکنده کوی
۱۰۴	مراد شکایی که پرا گشت	پدر گفت میراث چه گشت
۱۰۵	ایشان بختی که داشتند	بجست برودند و بگشتند
۱۰۶	بدستم بقتاد مال پدر	که بعد از من افت بدست پدر
۱۰۷	همانکه که امروز مردم خوردند	که فردا پس از من بپایان بردند
۱۰۸	خورد و پوش و خمشا و رخت	که می چه داری ز بر کسان

نکند از روز فراخی خصب  
نیکم نه مردی بود و موفقی  
بهر جزو خوش گفت بانوی ده  
بهر وقت پیرا رشک و سبوی  
بدینا توان آخرت یافتن  
برز چو شیر بر نهفتن  
ز دست تنی برینا بدید  
برز بری چشم دیو سفید  
اگر شکستی مرویش یار  
و کرسم داری بیسا و یار  
تنی دست در خور و یار هیچ  
که بی هیچ مردم برزد و هیچ  
گفت وقت حاجت بماند تنی  
کردند و ترسم تو لا غشوی  
چو مناع خزان حکایت بگفت  
رخبریت خوانم در ارک بگفت  
پراکنده دل گشت از آن گفتی  
مراد شکایی که پرا گشت  
ایشان بختی که داشتند  
بدستم بقتاد مال پدر  
همانکه که امروز مردم خوردند  
خورد و پوش و خمشا و رخت  
که می چه داری ز بر کسان

خرمن توده غله باشد که هنوز از انجوت و از لاله جدا نشده باشند خرمن سوختن گناه از بر باد دادن باریست  
شکست خبر فراخی کشادگی در چنان وقت فراخی را دولت مندای مانو غلظت خاندن را جمعیت و سامان و سرکار  
و کثرت مال بزرگ توتنه مشکلی از او کیند که از جرم بی دماغ برای آب می سازند و بدان آگشته می شود او را گویند  
که آب و شرب در آن دارند و پیوسته نام دیوی که رستم او را در مان زندان گشته بود بی هیچ بندست گفت بری  
مراد خنجر کنی ستیغ بسیار منع کننده بری بخت مرادست شد آفت برنگید میراث مال که داشتند  
میت که بوارث رسید چه پدر پدر مردم در چنان مراد جمع بیجا تاج و غارت خور امر از خور و ن پوش  
امر از پوشیدن نموده استین مراد جمع داشتین و از افریح کردن



۱۲۸	سپید اندر کمر طای سیعی کرده	که نزل می بدین حضرت آورده
۱۲۹	یا حسنی آسوده کردن لی	به از آن رکعت بهر نزل

### حکایت

۱۳۰	بسیارک سلطان چنین گفت	که خیرای مبارک در رزق زن
۱۳۱	بر و تا خواست نصیبی دهند	که فرزند کانت بختی درند
۱۳۲	بخت بود مطمح امر و رسد	که سلطان بشب بخت روزه
۱۳۳	زن از نا امیدی سر بلند پیش	همی گفت با خود دل فاده پیش
۱۳۴	که سلطان ازین روزه گوی چو خوا	که افطار او عید طفلان ماست
۱۳۵	خورنده که خیرش براید ز دست	به از صایم الدهر دنیا پرست
۱۳۶	بسبب کسی را بود روزه داشت	که در مانده را زده نای داشت
۱۳۷	و گر نه چه حاجت که زنجت بری	ز خود باز گیری و دم خود خوری
۱۳۸	خیالات نادان خلوت نشین	هم بر کند عاقبت کفر و دین
۱۳۹	صفا فیت در آب و آینه نر	ولیکن صفا را بیاید تمیز

### حکایت گرم شکست با سائل

۱۴۰	یکبار گرم بود و قوت نبود	کفاش بقدر مروت نبود
۱۴۱	که سفا خداوند سستی مباد	جو اندر اسلک سستی مباد
۱۴۲	کسی را که بت بلند اوفتد	مراش کم اندر گشت اوفتد
۱۴۳	چو سیلاب ریزان که در کوها	نیکر دهمی جز بختی قهار
۱۴۴	نه در خور و سیر مایه کردی گرم	شک مایه بودی ازین لاجرم

طاعت در جمیع عبادت و بندگی و پیش ترنگ انچه کوشش فرمود آید می نهند از نظام و جهان در جمیع ارواح الف و همدار با  
 منزل جای فرود آمدن و برای منزلت پیشتر و کبریا مبارک ثابت و قائم شوند در جمیع عالم خدا است  
 در هر روز آن کس که از جسمی روزی کردن است صفت حصه مطمح جای بختی نیست قصد دل روزه معوم  
 زان اینکه از هیچ شام خوردن و نوشیدن و جماع بر خود حرام نمودن فاقه درویشی و حاجت در جمیع افراد بخوردن افطار  
 شکستن روزه عید جشن مسلمانان صائم روز روزه دار همه روز کار صایم الدهر عیش روز و دارنده  
 زنج و زنجی شکستن قوت توانائی کفایت روزینه کسبند باشد عروت جوانمردی کند و لیسان کوه پست  
 چنانکه کوه بسیار است چو سار برای انبوی می آید چو سگون شکست نامک مایه دارنده لاجرم

۱۵۱  
 یکی دست کبر و چوین  
 ماری یک بچیدن درم افانت کسان  
 ۱۵۲  
 بچشم اندر ش قد چندی نبود  
 بچشم اندر ش قد چندی نبود و بکین  
 ۱۵۳  
 ای که سندی بجز است از اندری نبود و بکین  
 ۱۵۴  
 بچشم اندر ش قد چندی نبود و بکین  
 ۱۵۵  
 بچشم اندر ش قد چندی نبود و بکین  
 ۱۵۶  
 بچشم اندر ش قد چندی نبود و بکین  
 ۱۵۷  
 بچشم اندر ش قد چندی نبود و بکین  
 ۱۵۸  
 بچشم اندر ش قد چندی نبود و بکین  
 ۱۵۹  
 بچشم اندر ش قد چندی نبود و بکین  
 ۱۶۰  
 بچشم اندر ش قد چندی نبود و بکین

برش شکستی دو حرفی نوشت  
 یکی دست کبر و چوین درم  
 بچشم اندر ش قد چندی نبود  
 بهضمای سندی در ستاد و مر  
 بهارید چندی کف از دهنش  
 و زانجا برزدان در آمد که خیز  
 چو کجشک در باز دید اقص  
 چو باد صباران زمین سیر کرد  
 گرفتند عانی جوانمرد را  
 چو چهارگان راه زندان گرفت  
 شنیدم که در حبس چندی ماند  
 ز ما نمانا سود و شب بهافت  
 نه نذر امت مال مردم خوری  
 بگها که بان ای مبارک نفس  
 یکی ناتوان دیدم از بندش  
 نه بدم بنزدیک و اش پسند  
 برادر خود نیک نافی برسد  
 تن زنده دل خفته در زیر کل  
 دل زنده هرگز نخرد و هلاک

که ای خوب فرجام نیکو شست  
 که چند نیست سن برزدان در  
 ولیکن به شمش بشیری بنو  
 که ای نیک خلایق اندر مرد  
 و کر میگرد زندان برش  
 و زین شهرت پای داری گریز  
 قرارش بود اندر و یک نفس  
 ز سیری که بادش رسیدی بجز  
 که حاصل کنی سیم بامرد  
 که مرغ از قفس حبه نتوان گرفت  
 نه بقعه نوشت و نه خریاد جو اند  
 برو بارسانی گذر کرد و گفت  
 چه پیش آمدت تا برزدان دی  
 بخوردم بحیث کبری مال کس  
 خلاصش ندیدم بجز بند خویش  
 من آسوده بودی بگری یای بند  
 زنی زندگانی که نانش نبرد  
 به از عالمی زنده مرده دل  
 تن زنده دل کر میر و ده پاک

۱۵۱  
 در چهار نزدیک شکست لاجرم و مفلس شده ام  
 بسیار شک رایج را گویند و نفوس را نیز گفته اند که از دامن ایشان  
 ۱۵۲  
 معنی غافل که در عربی از غفلت و غور گویند نفس چو صبا باد و غلبه که در ایام بهار و روز عادی  
 حاصل کنی و از بدی عین قیله جلست بهانه و کمر خلاص بای نه مبتلا و گرفتار زنجی این لفظ به مقام بهانه و غفلت  
 و غریب کسی میگویند چنانکه لفظ حق تحقیقات این بسیاری کرده اند که معنی این چه خوب و تعجب هم آمده زندگانی یعنی  
 اینست است این اسم المصداق است که از فارسی خوانان مصداق میگویند و نیز حاصل المصداق دل مرده مراد غافل  
 از خبر و تدکیر عالمی و باصطلاح در ویش را گویند و سخن را نیند



۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰





بسا زنده که افتاد سخت  
 دل ز دستمان ناپاکت  
 حکایت  
 بر تندرستی خاوند مال  
 نه دینار دادش سیه دل و ناک  
 سر زخم راورد و کف نیکو  
 توان کرش روی بهاری چو  
 بر اندش زاری و زجر نام  
 شیدم گرفت از روزگار  
 عطاء و ظلم در سبای نهام  
 نه بارش را کرد و نه مار کمر  
 شید صفت کینه دست ناک  
 برین ماجرا مدتی برگشت  
 چنان شاد بودی که یکمال  
 رنجی شیدن قد حاش است  
 که خوشنودن مرد خاوند  
 تو انکر دل و دست روشن نهام  
 بر آوردی خوشن لعل  
 عیان کرد اشکش بد پای بهار



سیه اندرون باشد و سنگدل  
 مژن بر سر ناتوان دست زور  
 نه بخند بر خالی پروانه شمع  
 گرفتار ناتوان تر بسی است  
 کفزار اندر خواهر می و مژه آن  
 بخش ای سپر کا و میراده صید  
 عدد در با لطاف کردن بر بند  
 چو دشمن گرم بنید و لطف و جود  
 مکن بد که بدیتی از یاد نیک  
 جو باد دست دشوار گیری و نیک  
 و کر خواجه ما دشمنان نیک خوست  
 حکایت دشمنی سید کردن جهان  
 بره بزرگی چشم آید جوان  
 بد و کفتم این سیامت و بند  
 سبک طوق و زنجیر از و بار کرد  
 بره جهان در پیش میاید وید  
 جو بار از اندر عیش و بازی بجای  
 نه این سیامت میرد با مثل  
 بلطفی که دیدست پیل زمان

که خواهر که موری شود نیکبای  
 که زور می پایش در افشای  
 لکه کن که چون سوخت و کج  
 توان از ز تو نم آخر سی است  
 با حسان نه انگر و حسی بنفید  
 که نتوان بریدن بیت این کند  
 نباید و کجست از درد خود  
 نخواهد که بنید تر افش و نیک  
 نخواهد که بنید تر افش و نیک  
 بسی بر نیاید که گردند دوست  
 نیک و پیش کو پسندی روان  
 که می از اندر پست کو سفند  
 چپ و راست پوشیدن کار کرد  
 که جو خورده بود و ارکف او جو  
 مرادید و گفت ای خدا  
 که احسان کندیت در کار کرد  
 نیار دهمی حمله پیل با ن

سیه اندرون - مراد سیه دل - بر ناتوان دست زور زدن گناه از رخسار نهان ناتوان و از زدن و او باشد در افاقان - مراد او عاجز و لاچار  
 شدن است - بنید - شکاره - حسی - مراد او را باید انطاف - مراد با دنیا و زمینها و در اینجا مراد احسانها گفته در اینجا مراد از الایست  
 که بگردن دهن زانی او زنده بود و در گشت و بست - مراد بدی و در جود و ماستی - مراد خواجه - در اینجا مراد از خضف غایب است  
 است - دو بدن و یک دود و در - مراد - خف - راه - شوق - حلقه که در گلو دارند - باز کرده - مراد که در پوشیدن - پوشید کردن - مراد  
 انهم و جو - او کند که بر سر میاید تا وقتی که خورشید از خورشید باشد و عیش - از گمانی کردن - در سیامت - درین - احسان نیک  
 اطف در انجام او در جهان است - پیل - قبل را گویند و ان مشهور است - جو مان - شد و دشمنان که در اینجا مراد است - حمله -  
 به آهنگ کردن نیک و حرب را بخشن - فری



















۲۷۵۰ شنیدم که مغروری از کبر است  
 ۲۷۵۱ سخن فرومانده بنشینت مرد  
 ۲۷۵۲ شنیدش یکی مرد پوشد چشم  
 ۲۷۵۳ فرد گفت بگرست بز خاک کوئی  
 ۲۷۵۴ بگفت ای فلان ترک از ارکن  
 ۲۷۵۵ نه خلق و نه فریش کربان کشید  
 ۲۷۵۶ بر اسود رویش روشن نهاد  
 ۲۷۵۷ شب از کیش قهر خند می چید  
 ۲۷۵۸ حکایت بشهر اندر افتاد و چون  
 ۲۷۵۹ شنیدین سخن خواججه سنگدل  
 ۲۷۶۰ بگفتا حکایت کن ای یکتا  
 ۲۷۶۱ که بر کردت این سمع کتی فرد  
 ۲۷۶۲ تو کوته نظر بودی دست را  
 ۲۷۶۳ بروی من این در کسی کرد باز  
 ۲۷۶۴ اگر بوسه رخاک مردان رفته  
 ۲۷۶۵ کسانی که پوشید چشم و دلند  
 ۲۷۶۶ جور کشته دولت علامت شد  
 ۲۷۶۷ که شمار من صید دام تو شد  
 ۲۷۶۸ کسی چون بدست آورد دره با

در خانه بروی سایل مبت  
 جلور کرم راه از لطف سینه سرد  
 بگفتا چه در تابست آور و خشم  
 جفائی گران شخصش بدروغی  
 یک شب نیز دمن افطار کن  
 بنزل در او روش و خوان کشید  
 بگفت ای زوت روشنائی دها  
 سحر دیده بگو و دنیا بدید  
 که بی دیده دیده هر کرد و روش  
 که برشت درویش از تو تنگدل  
 که چون سهل شد بر تو این کار خست  
 بگفت ای تمکال افشته روز  
 که مشغول گشتی به بغدادهای  
 مگر روی تو بروی او در فراز  
 بروی که پیش آید روشنی  
 بهمانا گزین تو تیاغافسند  
 سرانگشت حسرت بدندان گرد  
 مرا بود و دست نام تو شد  
 فرد و چون موش دندان باز

در خانه بروی سایل مبت  
 جلور کرم راه از لطف سینه سرد  
 بگفتا چه در تابست آور و خشم  
 جفائی گران شخصش بدروغی  
 یک شب نیز دمن افطار کن  
 بنزل در او روش و خوان کشید  
 بگفت ای زوت روشنائی دها  
 سحر دیده بگو و دنیا بدید  
 که بی دیده دیده هر کرد و روش  
 که برشت درویش از تو تنگدل  
 که چون سهل شد بر تو این کار خست  
 بگفت ای تمکال افشته روز  
 که مشغول گشتی به بغدادهای  
 مگر روی تو بروی او در فراز  
 بروی که پیش آید روشنی  
 بهمانا گزین تو تیاغافسند  
 سرانگشت حسرت بدندان گرد  
 مرا بود و دست نام تو شد  
 فرد و چون موش دندان باز

معروضه در فارسی یعنی کردن کش که بر نزد فارسی یعنی کردن کش \* سایل \* سوال کنند در خانه مراد تخلی \* کج \*  
 گوشت \* نفت \* گرمی \* پخت \* بد چشم \* آنچه کور \* آب حرارت و گرمی \* فرد کرت \* مان شود و بعضی میگویند که فرد را بد است \*  
 ترک \* که دشمن \* افکار \* شکستن \* روزه \* گذشت \* فریب \* کرد مشوه \* روشن نهاد \* نیک ذات \*  
 خداوند تعالی \* ترس \* در خانه مراد چشم اصل نام کلیت بخت مشابهت چشم چشم را زکس اطلاق کنند دیده هر کرد \* بد و بار \*  
 مانی که کرده \* یعنی روشن کردن \* حکایت کن \* مراد بگو که نظر \* مخفف کوه \* نظرات بخیل را گویند و گذشت \* فردی \* سون \*  
 مردی \* تویت \* سنگ مرمره \* عاقل \* بی خبر کول \* چند \* جانوریت که در عربی از ابوم گویند \* درونی و کوه مرز \*  
 رنکار \* باز مار \* مرد باز \* بازغیرد او باز می را گویند \* آرزو \* و \* \* \*





۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱  
 ۴۷۲  
 ۴۷۳  
 ۴۷۴  
 ۴۷۵  
 ۴۷۶  
 ۴۷۷  
 ۴۷۸  
 ۴۷۹  
 ۴۸۰  
 ۴۸۱  
 ۴۸۲  
 ۴۸۳  
 ۴۸۴  
 ۴۸۵  
 ۴۸۶  
 ۴۸۷  
 ۴۸۸  
 ۴۸۹  
 ۴۹۰  
 ۴۹۱  
 ۴۹۲  
 ۴۹۳  
 ۴۹۴  
 ۴۹۵  
 ۴۹۶  
 ۴۹۷  
 ۴۹۸  
 ۴۹۹  
 ۵۰۰

۴۸۱  
 ۴۸۲  
 ۴۸۳  
 ۴۸۴  
 ۴۸۵  
 ۴۸۶  
 ۴۸۷  
 ۴۸۸  
 ۴۸۹  
 ۴۹۰  
 ۴۹۱  
 ۴۹۲  
 ۴۹۳  
 ۴۹۴  
 ۴۹۵  
 ۴۹۶  
 ۴۹۷  
 ۴۹۸  
 ۴۹۹  
 ۵۰۰

۴۸۱  
 ۴۸۲  
 ۴۸۳  
 ۴۸۴  
 ۴۸۵  
 ۴۸۶  
 ۴۸۷  
 ۴۸۸  
 ۴۸۹  
 ۴۹۰  
 ۴۹۱  
 ۴۹۲  
 ۴۹۳  
 ۴۹۴  
 ۴۹۵  
 ۴۹۶  
 ۴۹۷  
 ۴۹۸  
 ۴۹۹  
 ۵۰۰

حکایت احسان اندک و اثر مینایت افشان

جوانی بدانی گرم کرده بود  
 بحر گرفت آسمان ناکش  
 ناشاکان برود و کوی و بام  
 چه دید اندر شب و رویش پر  
 دلش بر جوهر میکن بخت

۴۸۱  
 ۴۸۲  
 ۴۸۳  
 ۴۸۴  
 ۴۸۵  
 ۴۸۶  
 ۴۸۷  
 ۴۸۸  
 ۴۸۹  
 ۴۹۰  
 ۴۹۱  
 ۴۹۲  
 ۴۹۳  
 ۴۹۴  
 ۴۹۵  
 ۴۹۶  
 ۴۹۷  
 ۴۹۸  
 ۴۹۹  
 ۵۰۰

بر آورد

جنگ به پنج و اکتادم و نام سارلیست معروف یعنی اولین و مصرع اول مراد است و معنی ثانی در مصحح ثانی مای به کل به نام به  
 سارلیست به مثال به فرامیکن نهی از آمدن به چشمه رو به چشمه رو به روزن شغال و جزرا گویند که برای دفع چشم زخم و چشم به بسازند اهم  
 از آنکه برای ادبی با جوانان و دیگران است زار و باغ و خانه و سرای و امثال آن باشد به چشمه به حلقه و آن حلقه حسیه به  
 گرد و بعد از آن حلقه و آن عبارت است از صورت شرو و مار و مثل آن بالای کج ساخته که بدان دست کسی رسد به مصمم به  
 اقامت و آن در دهه اسودلی به در آن خانه و باغ به کار است به عامل و کارکن به در آن مراد است از اطاعت و فرمان بردن  
 و آنست به چشمه در دم به نیست به آن در و خواستش متاثر آوردن مراد حاجت به بر آوردن به کار به در و در وجهی کردن به رنگ  
 رنگستانی را گویند آنها بخواری و بی باکی بشهر راند هوا به جمع عام که ضد فاضالت به آشوب به قتل به و عوفا به



۲۴۳ برادر زار می که سلطان ببرد  
۲۴۴ هم بر می سود و سبب درین  
۲۴۵ بفریاد از ایشان بر آمد خروش  
۲۴۶ پیاده بفریاد بر مار کا  
۲۴۷ جوان از میان رفت و در پیش  
۲۴۸ بپوش برسد و سبب نمود  
۲۴۹ چون که خمی من در آن  
۲۵۰ بر آورد پیر دلاور زمان  
۲۵۱ بقول در دخی که سلطان ببرد  
۲۵۲ ملک زین حکایت خان شکفت  
۲۵۳ و زین جانب افشان چو آن  
۲۵۴ یکی گفتش از چاروی قصاص  
۲۵۵ بپوشش فرو گفت کامی بود  
۲۵۶ یکی حکم در خاک از آن بپند  
۲۵۷ جوی باز دارد و بلای دشت  
۲۵۸ حدیث دست اخرا و مصطفی  
۲۵۹ عدد راه بنی در آن بقعه بای  
۲۶۰ بگریه جهانی برو می تو شاد  
۲۶۱ گس از گس بد در تو باری بزد

جهان ماند و غمی پسندید بر  
شیدند ز کان استخسرت  
شناختن زان بر سر و روی دوش  
دویدند بر بخت دیدند شفا  
مگردن بر بخت سلطان سپهر  
که مرگ نیست خواستن از چو  
بدمدم آخر چرا خواستی  
که ای جلقه ز کوش هکت تمام  
مردمی و چاره جهان سرد  
که خبری نبخشید و خبرش گفت  
همی رفت و بچاره هر سودا  
چه کردی که آمد بخت خلاص  
بجائی و دلی که رسیدم زب  
که روز فرو ماندگی برد  
عصائی شنیدم که غم بخت  
که بخشایش خیر و دفع بلاست  
که بگویم سعادت کشور گشای  
جهانی که شادی بروی تو باد  
کلی و چمن جور خاوری بنزد

[illegible]

جان مانده در خمار و جهان گزشت به خوی پسندیده اخلاق نیک در خمار و دنیاکی بد استخوانه او باز نهد و کشیده به یخ فرج را بر سینه  
چنانچه از طای خطی جنوب کند که کاتب احتمال اینکه در فارسی طای خطی نیست آنرا فرشت نوشته و میگوید که انرای فرشت بر زمین است  
معینش کعبت بروی کسی زدن بر نری و او را نظر گویند به مول <sup>ع</sup> ترسانند به میت <sup>ع</sup> ترس <sup>ع</sup> حکم <sup>ع</sup> فرمودن <sup>ع</sup> و دروغ <sup>ع</sup> کذب  
خدا را می <sup>ع</sup> جاد <sup>ع</sup> کوشی <sup>ع</sup> که در بندی از او جدا می گویند و عتباتی را بر او باز گویند <sup>ع</sup> قضا <sup>ع</sup> نشسته را بوسه کشیدن <sup>ع</sup> در راه <sup>ع</sup> این  
به من خرم شکست <sup>ع</sup> یعنی و اشد ماضی مطلق از شکست <sup>ع</sup> عصا <sup>ع</sup> چو که بدست مبدارند عوج <sup>ع</sup> یعنی مادر و دختر علی بن ابی طالب علیه السلام و دختران  
فوج آب گرا شده بود برای پاکت اشک موسی که <sup>ع</sup> کرده آورده از ملک او توفیق <sup>ع</sup> به باز اسیران کرد و چون او صلحه نمود و او را انصاف  
برشالکت او و او را پاک شد بعبه جای عبیده و خانه









کرت خان خواجہ کبف رہی ۹۴ ورت شیخ برسر نہد سہ ہنی

در عشق حقیقی و غیره (۱)

چو عشقی که بنیاد او بر هوس است  
عجب داری از سالکان طریق  
سودای جانان ز جان مشغول  
ساده حق از خلق بجز خسته  
نشاید بدو رود اگر دشمنی  
از این بجای از ایشان جویش  
کردی عمل دار عقلت بشین  
سبک نبرد کوی ز جا برکنند  
چو مانند نهان و حالان بوی  
سحر با کبر سید خدا نغمه آب  
فرس گشته از لب که شب زانده  
شب در روز در بحر سودا و سوز  
چنان فتنه زجن صورت کار  
نذاوند صاحبان دل بسوز  
می صرف وحدت کسی نوش کرد

۳۸	بهرت و بخت سودای خام
۳۹	رقیدش خالی بنودی موش
۴۰	دانش خون شد و راز و دل بخت
۴۱	رضائی خبر آهسته شد زرد
۴۲	دوی زفت و نماندش روی دو
۴۳	غلامی بگشتش سر و دست و پا
۴۴	و گرفت و صبر و قرارش نبود
۴۵	کس واپارش زفتش خلج جور
۴۶	کسی گفتش اشوخ و دانه زنک
۴۷	بخت این چهارمین از دست آید
۴۸	بن اینک هم دویسی میرم
۴۹	رسم سبزی او توغصه دارد
۵۰	نه بنروی قهرم که جای سبزی
۵۱	گویند در بار که سر تناب
۵۲	نه بر و نه جان داده در پای دو
۵۳	بخت از خوی زخم چو کان آید
۵۴	بخت است که برده به تیغ
۵۵	بگوید که معشوق باشد که
۵۶	مرا خود در سرشت حیدر بن جبر

خنایش فرو برده دندان بکام  
 همه وقت پهلوی آیش چوئل  
 ولی بایش از گریه دکل نمائند  
 و گر باره گفتند شش ایچا کمزد  
 و اگر چه زو بر سر کوی دوست  
 که بازی نخواست ایچا مبای  
 لشکائی از زوی یارش نبود  
 به اندی ز بار کشتی بصور  
 غیب صبر داری لیدر چو سبک  
 نه شطرت مالیدن از دست دوست  
 که او دوست دارد و کرد و دشمن  
 نه با او سم امکان ندارد قرار  
 نه امکان بودن نه ای که بر تاز  
 و گر سر جو سخم کشت بر طباب  
 به از زنده در گنج تارک است  
 بکھا سپایش در اضم چو کوبی  
 بکھت ایقیدر بنود از وی دریغ  
 بنار از دوا زوی به اندی  
 که با جنت بر تار کم باشد

[illegible][illegible]

---

گرت جان بخوابد بخت برهنی ۴۳  
در عشق حقیقی و نه دانه

چو عشقی که نهاد او بر هویت  
تخت داری از خاک کان طریق

چنین فتنه آنکه ز فرمان برود  
که باشند در معنی غریبی

سوزای جانان ز جان شغل  
بدر جبهت از جان مستعمل

ساده حق از خلق بجز خسته  
انسان مست سانی که می خسته

نشاید مدارد و او که در شان  
که کس مطلع نیست بر در شان

از این دنیا بچنان آسان خویش  
بفریاد ما کو بلا در خویش

کردی عمل در غزلت شین  
قدهای خاک دم آیین

سک نره نوی ز جا بر کنده  
سک ناله می هم بر کنده

چو ماند نهان و حالاک بوی  
چو بخت کند خاموش و فید بوی

چو با بخت کند خندانگه آت  
خروشیدار زده شان کل خا

فرس کشه از لب که شب زنده  
سحر که خروشان فرو مانده اند

شب در روز در بحر سودا و سوز  
مذا انداز بختی شب ز روز

چنان فتنه بر جن صورت نگار  
که با حسن صورت نازند کار

مذا اند صا جده لان دل پیوست  
و گر ابلهی داد پیغمبر اوست

می صرف وحدت کسی نوش کرد  
که دینی و عشقی فراموش کرد

حکایت در معنی کمال محبت صادق

شبنم دم که وقتی گذر از آوه  
لفظ داشت با بابا شمشاد آوه

بخت برهنی ۴۳  
در عشق حقیقی و نه دانه  
چو عشقی که نهاد او بر هویت  
تخت داری از خاک کان طریق  
چنین فتنه آنکه ز فرمان برود  
که باشند در معنی غریبی  
سوزای جانان ز جان شغل  
بدر جبهت از جان مستعمل  
ساده حق از خلق بجز خسته  
انسان مست سانی که می خسته  
نشاید مدارد و او که در شان  
که کس مطلع نیست بر در شان  
از این دنیا بچنان آسان خویش  
بفریاد ما کو بلا در خویش  
کردی عمل در غزلت شین  
قدهای خاک دم آیین  
سک نره نوی ز جا بر کنده  
سک ناله می هم بر کنده  
چو ماند نهان و حالاک بوی  
چو بخت کند خاموش و فید بوی  
چو با بخت کند خندانگه آت  
خروشیدار زده شان کل خا  
فرس کشه از لب که شب زنده  
سحر که خروشان فرو مانده اند  
شب در روز در بحر سودا و سوز  
مذا انداز بختی شب ز روز  
چنان فتنه بر جن صورت نگار  
که با حسن صورت نازند کار  
مذا اند صا جده لان دل پیوست  
و گر ابلهی داد پیغمبر اوست  
می صرف وحدت کسی نوش کرد  
که دینی و عشقی فراموش کرد  
حکایت در معنی کمال محبت صادق  
شبنم دم که وقتی گذر از آوه  
لفظ داشت با بابا شمشاد آوه

مرئی مراد عشق شوی در آن روایه حاکم به سالکان طریق مراد از درویشانست که محبت را از تعالی میدارند و غرض  
فرو شوند و جانان مستوف حسیب دوست مشتعل در چاه فارغ سانی در مطلع مشرب الخ شراب  
و خمر به مطلع آگاه و خمر دار است مراد از است بر یک است در یک و میبشیرم حاکمی مراد قدم کرده  
و کوکبه دم شین مراد نفس که در آواز و آواز گردان چو جالاک بوی جلد و بنده به ستم به جان الله کفش در عشقی  
او بای و معترفی در چاه مراد است مشرب از روز نمانند یعنی در میان است در غرض بکنند در چاه مراد عاشق صورت  
نگار مراد از اهل است آبله نادان بی معرفه نادان که کوفت کاف فارسی و دوا مجهول گاو را کو بیند صرف  
بد خالص وحدت یکی و شافی مراد از وحدت الهی





۱۰ از آنکه که یارم که خوش خواهد  
 ۱۱ به بخش که تا جانی بدیدم بود  
 ۱۲ از شد که که در آنجا از ضلای بیست  
 ۱۳ بر آئنده که بپند ز بر فلک  
 ۱۴ از یاد غلک چون ملک نامند  
 ۱۵ با قوی باز و آئند که ناه دست  
 ۱۶ که آسوده در گوشه خرقه دور  
 ۱۷ نه سودای خودشان به بر روی  
 ۱۸ پریشنده عقل در آئنده بهوش  
 ۱۹ بدر با نوحا به شدن بطریق  
 ۲۰ نهی دست مردمان به حوصله  
 ۲۱ نزار ند چشم از حلالی پسند  
 ۲۲ عزیزان تو کشیده از چشم علق  
 ۲۳ بر آرمیه و پیا به در چون زرد  
 ۲۴ بگو در هر دو به در همچون صدف  
 ۲۵ نه دم بهین استخواند و پوست  
 ۲۶ نه سلطان از هر بدار هر سنده است  
 ۲۷ اگر ژاله هر قطره در شدی  
 ۲۸ چو غازی بخود در نه سندانای  
 ۲۹ دو کر با کسم هشتانی غماند  
 ۳۰ دو کر هر چه دیدم خیالم نمود  
 ۳۱ اگر کرده خوش را با نیاخت  
 ۳۲ که هم دو تو ان غلکشان یکس  
 ۳۳ شب و روز خون و دهنم در منند  
 ۳۴ خردمند شد و شیار پست  
 ۳۵ که اشقنده در مجلسی خرقه سوز  
 ۳۶ نه در لچ نوحه بر شان جای کس  
 ۳۷ از قول نصیحت که آئنده گوش  
 ۳۸ سمندر چه داند غلک از طریق  
 ۳۹ بیابان نور دانی بی قافله  
 ۴۰ که آئشان پسندیده حق پسند  
 ۴۱ نه ز ناز داران پوشیده حق  
 ۴۲ نه چون ماسه کار و ازین زرد  
 ۴۳ نه مانند در بار آورده لاف  
 ۴۴ نه هر صورتی جان عمومی در دست  
 ۴۵ نه در زهر بر زنده زنده است  
 ۴۶ چو خر مهره بار از و پرشدی  
 ۴۷ که حکم رود پای چوپن زجای

که با کسم هشتانی غماند  
 که هر چه دیدم خیالم نمود  
 اگر کرده خوش را با نیاخت  
 که هم دو تو ان غلکشان یکس  
 شب و روز خون و دهنم در منند  
 خردمند شد و شیار پست  
 که اشقنده در مجلسی خرقه سوز  
 نه در لچ نوحه بر شان جای کس  
 از قول نصیحت که آئنده گوش  
 سمندر چه داند غلک از طریق  
 بیابان نور دانی بی قافله  
 که آئشان پسندیده حق پسند  
 نه ز ناز داران پوشیده حق  
 نه چون ماسه کار و ازین زرد  
 نه مانند در بار آورده لاف  
 نه هر صورتی جان عمومی در دست  
 نه در زهر بر زنده زنده است  
 چو خر مهره بار از و پرشدی  
 که حکم رود پای چوپن زجای

حق به راستی دلج شدن و نام بهارتعالی به تمام خوبی و خوب شدن به خاک به خود بدو شود کجای انور و جهان به خلایق محکم  
 یعنی مخلوق به دو به سنج را گویند که حافون درنده باشد عجوبه و ملک کور و مانندان ملک به کبر لام بادشاه و بعضی درشته استند و بفر  
 خرد به سافه زنده به حید و حد و حق خداوند تعالی را به پریشنده به پریشان شده صید صفت به نصیحت که به سب کو به  
 آئنده به خوش به که به از کرد و ناسته به به به است که باب معیشت کند و از ناز و نیکو نیکو به عرق به فرو شود به به معسر به نام به نیست  
 که در آتش زندگانی کند و بگویند که موی است که باقی هزار ساله و دو هزار ساله به آسوده غلک طریق به غلک یعنی شلخ الف عام  
 تعریف عربی سوزنده در غلای مصدر حاصل حید و ان مع در غلای یعنی معیشت است ز ناز و نیکو کلازان در زنده و غلک و غلک که گویند  
 در صرح مل یعنی به که در در صرح ملای یعنی ملک سبزه که کلازان که بود ملک به خود زنده و از ام ام از نوره و نیکو از نوری گویند عاری که به صوب به



۱۱۱ اگر گزوزر کوی دوست  
۱۱۲ نه نالوانی درین بخت  
۱۱۳ حکایت فدا شدن دل محبت  
۱۱۴ حکایت شکوهی که در آب مرد  
۱۱۵ چو بازی در براب چو شک لب  
۱۱۶ که نا جان شیرینش در نر کنم  
۱۱۷ که دانند که براب مبرد غریب  
۱۱۸ و کر کو بدست جان بدو کوگر  
۱۱۹ که بر دوزخ نیستی بکزی  
۱۲۰ چو خرمن براید بکند خوش  
۱۲۱ که در و در اهریما می رسد

۱۲۱ چنین نقل دارم ز مردان راه  
۱۲۲ که سری بدر بوزه شد مباد  
۱۲۳ یکی گفتش این خانه خلیفت  
۱۲۴ بر سرید این خانه کیست پس  
۱۲۵ گفتا خوش این حرفها حقا  
۱۲۶ که اگر قذبل و محراب دید  
۱۲۷ که حیفاست از اینجا و تر شدن

۱۲۸ فقیه آن شمع که با بان شده  
۱۲۹ در مسجدی دید و او از داد  
۱۳۰ که چیزی دهند بشوخی هست  
۱۳۱ که بخایشش نیست بر حال کس  
۱۳۲ خداوند خانه خداوند است  
۱۳۳ بسوزاز بکر نغمه بر کشید  
۱۳۴ در اینست محروم ازین در شدن

۱۱۱ این باده را که در دست  
۱۱۲ نه نالوانی درین بخت  
۱۱۳ حکایت فدا شدن دل محبت  
۱۱۴ حکایت شکوهی که در آب مرد  
۱۱۵ چو بازی در براب چو شک لب  
۱۱۶ که نا جان شیرینش در نر کنم  
۱۱۷ که دانند که براب مبرد غریب  
۱۱۸ و کر کو بدست جان بدو کوگر  
۱۱۹ که بر دوزخ نیستی بکزی  
۱۲۰ چو خرمن براید بکند خوش  
۱۲۱ که در و در اهریما می رسد  
۱۲۲ چنین نقل دارم ز مردان راه  
۱۲۳ یکی گفتش این خانه خلیفت  
۱۲۴ بر سرید این خانه کیست پس  
۱۲۵ گفتا خوش این حرفها حقا  
۱۲۶ که اگر قذبل و محراب دید  
۱۲۷ که حیفاست از اینجا و تر شدن  
۱۲۸ فقیه آن شمع که با بان شده  
۱۲۹ در مسجدی دید و او از داد  
۱۳۰ که چیزی دهند بشوخی هست  
۱۳۱ که بخایشش نیست بر حال کس  
۱۳۲ خداوند خانه خداوند است  
۱۳۳ بسوزاز بکر نغمه بر کشید  
۱۳۴ در اینست محروم ازین در شدن

۱۳۵ اینست محروم ازین در شدن  
۱۳۶ در اینست محروم ازین در شدن  
۱۳۷ در اینست محروم ازین در شدن  
۱۳۸ در اینست محروم ازین در شدن  
۱۳۹ در اینست محروم ازین در شدن  
۱۴۰ در اینست محروم ازین در شدن  
۱۴۱ در اینست محروم ازین در شدن  
۱۴۲ در اینست محروم ازین در شدن  
۱۴۳ در اینست محروم ازین در شدن  
۱۴۴ در اینست محروم ازین در شدن  
۱۴۵ در اینست محروم ازین در شدن  
۱۴۶ در اینست محروم ازین در شدن  
۱۴۷ در اینست محروم ازین در شدن  
۱۴۸ در اینست محروم ازین در شدن  
۱۴۹ در اینست محروم ازین در شدن  
۱۵۰ در اینست محروم ازین در شدن













بند و گفت کای نبلست چو حج  
من اندر فحای و بیست نامم  
بکرت فزونی هست در بارگاه  
خلافه طریقت بود کای و لب  
گر از دوست خستت حان او  
ز آنا و بن باغ خرم صرا  
حقیت را غایت آراسته  
بیمی که خانی که خواست کرد

۵۰  
از عیاض آورد گفت تا صبح  
از خدا میخواست پس در احتم  
بر خلعت متوجهان از یادش  
نماند که از خدا جرحه  
نمودند خوشی در بند و سبک  
یابد خوشش را غیب را از  
هوای چون کرد و بخاسته  
بعد نظر کرد عیاض مرد

حکایت در معنی قدم درست مردان

۲۱۶ قصار امن و پیری از خوار باب  
۲۱۷ مرگ و کرم بود بر دست شد  
۲۱۸ ساسان برانند گشتی خود  
۲۱۹ مرگ و کرم آمد ز تمار جفت  
۲۲۰ مخور غم برای من ای پر خرد  
۲۲۱ بکسر دسداد بر روی آب  
۲۲۲ زدم بوشم دیده انبخت  
۲۲۳ عجب مادی ای مادر خنده را  
۲۲۴ چاه ابل صورت بدین شکوه  
۲۲۵ پس مان که در وجد شسته

رسیدیم از خاک مغرب بآ  
بکئی دور ویش بکئی  
که ان ماضی انا خدا ترس بود  
بران کر بر قهقه بخند مذکلف  
مرا انکس ارد که کشتی برد  
خاست بند اتم با محراب  
کنه مامدان یمن کرد و گفت  
ترا کشتی آورد ما را خدا ی  
که ابدل در آب و آتش رود  
چنین دان که خند من خند

[illegible][illegible]

و بعد حالت رخص مستغرقی افزوده ۱۳



۲۲۲ زبان حماد از محمد بن زین  
۲۲۳ ای در برش برستانی قیام  
۲۲۴ ایسه کا نیم شوکت و پادشاه  
۲۲۵ که عالس خوش بخش بر بخت  
۲۲۶ اسر کشتن اسر ریس  
۲۲۷ چه بودت که بهدی از احاطه  
۲۲۸ ملی گفت ساز و فریاد بهم  
۲۲۹ بر زرخان ارزن وشت الوده  
۲۳۰ توانی خنجر نهمان در دهنی  
۲۳۱ لکشد حرفی زمان اوران

اخلاصان ترکش لیس بیزن  
 یکی دوسر ش حسروالی کلاه  
 پدر ز غایت فر و ما به دید  
 بهیبت به سوره در گریخت  
 بعد داری از سر ز کان  
 پوزیدی از باد بهیت چو بید  
 ولی غم هست دارد و بیم  
 که در مارگاه ملک بوده اند  
 که بر خویش مضی می نمی  
 که سغدی نگوید مثالی ران

مکاتب کرم

۵۲. میگردیده باشی که در باغ فراغ  
۵۳. اینجی کفش ای که یک شمشیر  
۵۴. این کاشی که یک خاک است  
۵۵. که من روز و شب هر صبح اینم

تا بدست کرمی چون چراغ  
چو بودت که مرون نمانی بر دوا  
جواب از سر روشنائی چه دوا  
ولی پیش خورشید بیدار نیم

حکایت و التماس با اباک مرحوم  
سعد بن زکی غفر الله له

و درم داد و تشریف و بنواختش

که بر ریشش باد در محبت بسی  
بگذار خود منزلت ساختش

مستطورات

[illegible][illegible]



۱۰۰	زیر دامن چاروی از بند دوست	که تر باک کبر بود ز بند دوست
۱۰۱	خودش از ششخیزان خبر	که غنچه نوار در باران خبر
۱۰۲	فریادی خاطر در آمد بسنگ	نیز شد از شیشه نام و سنگ
۱۰۳	شی و یخو در بر بجهر ساخت	در آغوش آفرود و بر فلک خست
۱۰۴	سحر که مجال نمازش نمود	زبانان کس که ز رازش بود
۱۰۵	بانی فرود رفت نزدیک بام	بر و بسته سر ماوری در حمام
۱۰۶	نصیحت کردی که نفس آغاز کرد	که خود در آب گشتی درین آب سرد
۱۰۷	ز زبانای منصف بر بد خویش	که ز بهار ازین حرف نگر خویش
۱۰۸	هر چه در این سر دل و رفت	ز غمش چنانم که شون شکست
۱۰۹	زیر سبد باری به طلق خوشم	نگر ناخه بارش بجان میکشتم
۱۱۰	نیش ابر که پنجه ز خاک آفرید	نقارت در و جان پاک آفرید
۱۱۱	عجب داری ابر بار امزش برم	که در ایم با حسان و فضلش م

کفسار آمد رسد عجل دل

و فقر بر حق و باطل ان

۱۱۲	گر مرد عشقی که جویش گیر	و گرنه ره عاقبت پیش گیر
۱۱۳	سرس از محبت که خاکست کند	که باقی شوی که هلاک کند
۱۱۴	مروید بیابان رحوب درست	که خاک بروی نکرده تخت
۱۱۵	ز با حق ان بهستانی دهر	که از دست خویش رمانی دهر
۱۱۶	که تا خودی در عودت ز این	و زین نکته تیر بخود آگاه نیست

در دامن چاروی از بند دوست  
خودش از ششخیزان خبر  
فریادی خاطر در آمد بسنگ  
شی و یخو در بر بجهر ساخت  
سحر که مجال نمازش نمود  
بانی فرود رفت نزدیک بام  
نصیحت کردی که نفس آغاز کرد  
ز زبانای منصف بر بد خویش  
هر چه در این سر دل و رفت  
زیر سبد باری به طلق خوشم  
نیش ابر که پنجه ز خاک آفرید  
عجب داری ابر بار امزش برم  
کفسار آمد رسد عجل دل  
و فقر بر حق و باطل ان  
گر مرد عشقی که جویش گیر  
سرس از محبت که خاکست کند  
مروید بیابان رحوب درست  
ز با حق ان بهستانی دهر  
که تا خودی در عودت ز این  
و زین نکته تیر بخود آگاه نیست

تر باک کبر بود ز بند دوست  
که غنچه نوار در باران خبر  
نیز شد از شیشه نام و سنگ  
در آغوش آفرود و بر فلک خست  
زبانان کس که ز رازش بود  
بر و بسته سر ماوری در حمام  
که خود در آب گشتی درین آب سرد  
که ز بهار ازین حرف نگر خویش  
ز غمش چنانم که شون شکست  
نگر ناخه بارش بجان میکشتم  
نقارت در و جان پاک آفرید  
که در ایم با حسان و فضلش م  
کفسار آمد رسد عجل دل  
و فقر بر حق و باطل ان  
گر مرد عشقی که جویش گیر  
سرس از محبت که خاکست کند  
مروید بیابان رحوب درست  
که خاک بروی نکرده تخت  
که از دست خویش رمانی دهر  
و زین نکته تیر بخود آگاه نیست











۱	ز خاک آفرینت خداوند پاک	پس ای بنده افاده کی کن چو خاک
۲	حریص و جهان سوز و سرکش بش	ز خاک آفرینت خواهش مکن
۳	پو کردی کشید انش بهر گناهی	به بهایم کی تن بپداخت خاک
۴	چو این سر فراری نمود آن کمی	ازین دیو کردند از آن آدمی
حکایت در معنی کور		
۵	یکی خطبه به باران لاری چکید	تجمل شد چو نهایی در یاد به
۶	که بجائی که در باستان گشتم	که او بست حقا که من نفیتم
۷	چو خود را بچشم حقارت به دید	صدف در کنارش بجان پرور
۸	سپهرش بجائی رسانید کار	که شد نامور لؤلؤ و مثا هوار
۹	بلندی بدان یافت که پست شد	در عین کوفت تا هست شد
حکایت در معنی نظردان حق		
در خویشین بختارست		
۱۰	جوانی خردمند پاکیزه بوم	از دربار آمد بد برسد بوم
۱۱	و فضل دیدند و فقر تمیز	نهادند خشن بجای غمیز
۱۲	سر صالحان گفت روزی برود	که خاشاک سجده بپوشان و کرد
۱۳	همان کس سخن مبرور و شنید	بروز رفت بازش کس انکار
۱۴	بران حمل کردند بر ناپسم	که پروای خدمت ندارد و فقیر

۱۰	مگر روز خادم گرفتار برآمد	که ناخوب کردی برای پناه
۱۱	بدانسی ای کوه خود پسند	که مرد حق ز خدمت بجائی رسید
۱۲	خوشتین گرفت از سر صدق و وفا	که ای یار جان چه در دل فروز
۱۳	نیکو داند از آن بقعه دیدم نه کاف	سن الوده بودم در آن جای پاف
۱۴	گرفتم قدم تا جرم باز پس	که پاکیزه مسجد به از خار و خشن
۱۵	طریقت جز این نیست در و نشو	که ای پاک کننده دارد تن خویش را
۱۶	بلندت باید تواضع گزین	که این نام از نیست مسلم جز این

حکایت بابر به سلطانی  
قدس الله سر در تواضع

۲۲	شنیدم که وقتی سحرگاه عبید	زکر بابر آمد برون بازید
۲۳	یکی پشت خاکسترش بی خبر	فرود بخشید از سرانی اسیر
۲۴	همی گفت ز ولیده دستار دو	کف دست شکرانه مالان بود
۲۵	که ای نفس من در خور آسم	نجا کسری روی در هم کشم
۲۶	بزرگان نکودند و خود نگاه	خدا پند از خویشش من خواه
۲۷	بزرگی بنا موس و کفایت	بلندی بدعوی و پند از نیست
۲۸	قیامت کسی چندان بهشت	که معنی طلب کرد و دعوی بهشت
۲۹	تواضع سزافت از ایدیت	کبر خاک اندر اندازد و ت
۳۰	بجز آن فد کبرش بدعوی	بلندت باید بلندی مجوی

گفت در رنج و عاقبتان

مگر در تاریخ در آن  
که سرور خادم به سلطان  
جوانم خدمت دادم به سلطان  
بلندت کردی از آن بقیع دیدم نه کاف  
گرفتم قدم تا جرم باز پس  
طریقت جز این نیست در و نشو  
بلندت باید تواضع گزین  
شنیدم که وقتی سحرگاه عبید  
یکی پشت خاکسترش بی خبر  
همی گفت ز ولیده دستار دو  
که ای نفس من در خور آسم  
بزرگان نکودند و خود نگاه  
بزرگی بنا موس و کفایت  
قیامت کسی چندان بهشت  
تواضع سزافت از ایدیت  
بجز آن فد کبرش بدعوی  
گفت در رنج و عاقبتان  
عادم خدمت کند راکی بنای دل و سابق گذشت بگاه ضایع شده و نابود گردیده و باطل و بکار نباشد و کسین  
مخفف کرب تن است صدق و راستی بقعه جای آنگونه داشتن تن خود را در آینه اگر کسی بر او عمل کند صابر شود  
و خود را ناپدید سازد و عاجز اند تواضع فروختی کردن و نرمی نمودن سلم نزد آن عیال و خویش مسلمانان که راه حمام  
از پند نام درویشی بوده است نام و درین نسبت او را باز بدست می گویند طشت مشهور است و سابق گذشت  
و نوشته در هم شده و در نشان نام و طشت غرت و سابق گذشت پندار و عجب یعنی خود را بزرگ دانستن قیامت  
روز باز خواست بهشت را نگاه بنگارن در آخرت بهشت نامی طلق است ازین در صرع بانی یعنی  
که داشت نزد است بهشت بلندت



۸۷ نرسن خالی از عقل و بهیض  
 ۸۸ نبار استی و امن لو و ده  
 ۸۹ نتهنی چو بنده خان راست و  
 ۹۰ چوسان بد زنی خلاق نفو  
 ۹۱ هوا بوس خرمش بوخت  
 ۹۲ سینه نامه چند این شمع براند  
 ۹۳ که کلند و چو درای خوشتر پست  
 ۹۴ شنیدم که طبعی را به زوشت  
 ۹۵ بریز آمد از غرق خلوت نشین  
 ۹۶ که کار و برگشته اختر ز دور  
 ۹۷ کمال بجزرت کفان نه شمشاد  
 ۹۸ بخیل زرب نذر خوانان بسوز  
 ۹۹ شمشک غم از دیده باران چو  
 ۱۰۰ براند خیم نقد سر عزیر  
 ۱۰۱ چون زنده هرگز مباد ایسی  
 ۱۰۲ برست آنکه در عهد طفیلی برود  
 ۱۰۳ که نام بخش ای جان سپهرین  
 ۱۰۴ درین گوشه نالان که کار سپهر  
 ۱۰۵ نمکون مانده از شرمساری نرسن

۸۷ شکوفه از لقبای حسام  
 ۸۸ نیاید بستی دوده اندوده  
 ۸۹ نه کویتی چو مردم بخت نشو  
 ۹۰ غایبان بچشم چون نه نوزد  
 ۹۱ جوی سکنای می بند و خسته  
 ۹۲ که در نامه جای نشین نشاند  
 ۹۳ بغضت شب و روز محمود  
 ۹۴ مقصوده عایدی بر کدشت  
 ۹۵ بیایش در افتاد سرب بر زمین  
 ۹۶ چو برده حیران در ایشان ز نور  
 ۹۷ چو درویش در دستر مایه دار  
 ۹۸ رشبهای در غفلت آورده در  
 ۹۹ که عمر بخلت گذشت ای دروغ  
 ۱۰۰ بدست از نیکویی نیآورده چمن  
 ۱۰۱ که مرکش به از زندگانی بسی  
 ۱۰۲ که بر این سر سرساری بنزد  
 ۱۰۳ که گریاسن آید فیس آسین  
 ۱۰۴ که فریاد عالم رس ای شکوهر  
 ۱۰۵ روان آب حرمت بروی اندر

۸۷ شکوفه از لقبای حسام  
 ۸۸ نیاید بستی دوده اندوده  
 ۸۹ نه کویتی چو مردم بخت نشو  
 ۹۰ غایبان بچشم چون نه نوزد  
 ۹۱ جوی سکنای می بند و خسته  
 ۹۲ که در نامه جای نشین نشاند  
 ۹۳ بغضت شب و روز محمود  
 ۹۴ مقصوده عایدی بر کدشت  
 ۹۵ بیایش در افتاد سرب بر زمین  
 ۹۶ چو برده حیران در ایشان ز نور  
 ۹۷ چو درویش در دستر مایه دار  
 ۹۸ رشبهای در غفلت آورده در  
 ۹۹ که عمر بخلت گذشت ای دروغ  
 ۱۰۰ بدست از نیکویی نیآورده چمن  
 ۱۰۱ که مرکش به از زندگانی بسی  
 ۱۰۲ که بر این سر سرساری بنزد  
 ۱۰۳ که گریاسن آید فیس آسین  
 ۱۰۴ که فریاد عالم رس ای شکوهر  
 ۱۰۵ روان آب حرمت بروی اندر

احتشام شست و استین منی شرم با براس شمش و جاکران مرد یکسایک بختی و ی غلبت بند بر دران نقه کبار و خورانی حرام ناماست  
 دامن آلوده دینی آلوده دامن است و ان فاسق و فاجر که کار را کیند در اینجا اود و منی نوشاستان منی زنی را و دست دوده بعل اول  
 و هیچ و نه اول و نه در اینجا دافعه اندوده منی کاسل و کلایه مانده در اینجا را و بر کرده نقه کرانده شمع غفلت را صرف نمودن شمع  
 برای مرد و پیش و عزت کرده غفلت بجزنی محمود اوده بستی شاپ مقصوده کوینه خانه و جایکه در او نام باشد در اینجا را و غفلت  
 عرقه و لا خانه غفلت باطنی تنهایی برآورد و در دامنند بیخ ابر نقد ماده کردن در اینجا را و ماده شده خور و برآورد  
 عرقه زنده گانی را چسبند فیس فای نقب و جز بهی پس منی فعل دم مثل افعال دیگر و فیل و موی است الهی  
 الف و لام از غفلت قرین بهشتین سرست و ربع و بیگونی

۶۴	بیش کرده بر فاسق امروز دوز	وزان نیمه عابد سر پر غور	مجلس در این روز
۶۵	نگون بخت از آن چه بخت است	که این مدر اندر بی باجر است	امروز در این روز
۶۸	بیاد هوا غنبر بره ده	بگردن با پیش در فضا ده	مردان در این روز
۶۹	که صفت بود با صبح و غمش	چون خبر آمد از نقش و زخمش	مردان در این روز
۷۰	بدون رخ برفی پس کاغذ خویش	چه دوی که ز غمت بر دی پیش	مردان در این روز
۷۱	مبادا که درین فدا نشش	بی رحم ز غلبت ناخوشش	مردان در این روز
۷۲	خدا یا تو با او کن حشر من	بخش که حاضر شوند با بخشش	مردان در این روز
۷۳	در آمد تعبیه علی الصلوة	دین بد که و جی از جیل الضلوة	مردان در این روز
۷۴	مراد عوت هر دو آمد قبول	که گر عالم است این و دوی چول	مردان در این روز
۷۵	بنالید بر من بزار بی و سو ز	یه کرده ایام برگشته روز	مردان در این روز
۷۶	میدانش ز سنان گرم	به بچاره کی هر که آمد برم	مردان در این روز
۷۷	در ارم بفضل خودش در بهشت	از او غفورم علمای رشت	مردان در این روز
۷۸	که در حله با وی بود هم نشست	و کر هار دار در عبادت پرست	مردان در این روز
۷۹	که از ایه جنت بر بند این نثار	چون ننگ از او در قیامت مدار	مردان در این روز
۸۰	گر این نیکم بر طاعت خویش کرد	که از اجز خون شد از سوز درد	مردان در این روز
۸۱	که بچاره کی هر که بر کعبه رومی	بذانت در بارگاه سیغنی	مردان در این روز
۸۲	در و در ض را چنان بکشد	از اجامه پاکست و سرت پلید	مردان در این روز
۸۳	بر از طاعت و خوشین بدینی	بر این سنان عجز و مسکینی	مردان در این روز
۸۴	بمی بجد اندر ندای خودی	چو خود را به چنان شمردی بد	مردان در این روز

مجلس در این روز فاسق با نرمان بدر بیدولت و بیعت نگون بخت بد طالع و بیعت نرمان کفایت از فاسق  
 و ظاهر و آلوده صحبت محبت باری نمودن در انجام اواری و بختی زحمت اینوی طالع مشهور دیدار محبت  
 جای بر این سخن در انجام او کرده و فوج مردمان است و می آن سخن جمع حشر بر این سخن و حق اشاره و بی نام در  
 هم کردن جلیل در انجام او بزرگ الف و لام تریف صفات صفات جلیل الصفات مراد از او صفاتی است از اسف میرا الصلوة  
 علی حرف جز می بر الف لام تریف صلوة در حاکم با دانا و اصفاء علی هر حرف و در حق چول لب باز نادان میانه  
 جلیل دوت خواندن چول پذیرفتن عفو نیست عار در انجام او غربت و ننگ ننگ بدینکه در انجام او بهشت نثار  
 پس مراد از آن دوزخ بیکه در انجام او بهشتی و وقت یعنی بی نیاز سیرت عادت و صفت مسکینی در انجام او چار

۵۰	آنکه نزدی از مردی خود کوی	نه بر شسوار بی خبر بد کوی
۵۱	پیار آمدن بهر چه بد است	که نه بد است چون به خبری در آید
۵۲	ازین نوع طاعت نباید بکار	برو عذر نقص هر چه بد است
۵۳	نمودند عبادت بران بیخود	که با حق نگو بود و با خلق بند
۵۴	سخن ماند از عاقلان یادگار	رضایی پس یک سخن یادگار
۵۵	که کلاه اندیشناک از خدایی	به لایزال برائی عبادت نای
تکلیف است از کس در کس نیست		
۵۶	فقیهی کهن جانی که است	در ایوان نمایی به جف برست
۵۷	که کرد فاضلی در او سینه تیز	مستوفی گرفت پیش که چیز
۵۸	ندانی که بر بزم مقام تو نیست	فرو ز نشین یار و یار است
۵۹	بپای بر زنگان در لبری مکن	چو بر بجه است به تیری مکن
۶۰	نه بر کس سزاوار باشد بعد ر	گراست بجایب و منزل بقدر
۶۱	و کرده چه حاجت بنده کست	همین شرمساری عقوبت است
۶۲	بعزت هر آنکه فرو ز نشست	بخواری بنفشه ز با لا پست
۶۳	چو انش را آورد در دیش دو	فرو ز نشست از مقامی که بود
۶۴	فیضان طریق جلال ساختند	لم و لاسم در انداختند
۶۵	شادند بر سر در قفسه باز	بلا و لاسم کرده گون دراز
۶۶	دلفینی خروش کان شاه نجاب	خفاوند در هم به بقار و پنگ
۶۷	یکی چو از خشمی کی چو نیست	یکی بر زمین میزدی بر دوش

در ایوان نمایی به جف برست  
مستوفی گرفت پیش که چیز  
فرو ز نشین یار و یار است  
چو بر بجه است به تیری مکن  
گراست بجایب و منزل بقدر  
همین شرمساری عقوبت است  
بخواری بنفشه ز با لا پست  
فرو ز نشست از مقامی که بود  
لم و لاسم در انداختند  
بلا و لاسم کرده گون دراز  
خفاوند در هم به بقار و پنگ  
یکی بر زمین میزدی بر دوش

نوع کورد طاعت فرمان بر داری کردن عذر بهانه و سبب گذشت فقیه کونای و گونه شدن بر در انجا مراد بود معی مراد است  
عقل دانا عاقلان دایمان اندیشناک در انجا مراد در شمسک فقیه فخران آن معنی است که در ان احکام شرعی مفصل بیان فرود  
کرم به مراد لا پاره و مجورده و لبه حال آن بای مجهول منفه نرک فاضلی سوره است شرف اکامی دهنده مشاجره ندارد و جسته  
است بی مجهول است ایشان شریعتی زور آوری و دلی در صدر بنده اول بهر چه در نگاه منزل فرودگاه یعنی منزل  
قدر مراد بر نه بهی باره عقوبت یعنی عذاب فرود در زمین چهل خدمت کم تحف لامعین برای چه کسکم سیم  
نکتم صفت و نکتم مع البر مصراع \* شاهر \* شوخ \* اسب \* بک \* سف \*  
نول مرغ و شکله



۱۰۴۱ که در حل آن ره نبردند هیچ  
 ۱۰۴۲ نپوشد و آه پشیر غزین  
 ۱۰۵ نه رکهای گون بخت قوی  
 ۱۰۶ بکفتند اگر نیک دانی بگوی  
 ۱۰۷ بدایا چون فلکین بر کاشت  
 ۱۰۸ فشم بر سر حرف دعو می شید  
 ۱۰۹ اگر بر عقل کلفت هزار نسیر  
 ۱۱۰ که قاضی چون در خیالی فاند  
 ۱۱۱ با کرام و لطیف دستاویس  
 ۱۱۲ بشکوفد بیت نیر چشم  
 ۱۱۳ که بیم نزار در چنین باب  
 ۱۱۴ که دستار قاضی پند بر سرش  
 ۱۱۵ منه بر سرم بای بند عرو  
 ۱۱۶ بدستار و پنج گرم سر کران  
 ۱۱۷ غایب مردم بچشم حیر  
 ۱۱۸ کرش کوزه زرین بود یا سفال  
 ۱۱۹ نباید مرا چون دستار لغز  
 ۱۲۰ که دوسر ز بکست و میخیز  
 ۱۲۱ که دستار بزم است و بیانش

۱۵۲	بصورت گسایکه مردم باشند
۱۵۳	نقدیه بر حبت باید محل
۱۵۴	نی بود بار بلند بی کوکست
۱۵۵	بدین عقل و بخت غوا تم گشت
۱۵۶	خوش گفت خرمه در گی
۱۵۷	مرا گیس بخواد خردین بوج
۱۵۸	نه شرم قایل اوس می تهر است
۱۵۹	بدین بشیره مرد خلکو چیست
۱۶۰	دل از زده راحت باشد سخن
۱۶۱	چو دست زد بنزد دشمن برادر
۱۶۲	خان ماند فانی بجز برش ابر
۱۶۳	بدندان گردید از حجت بدین
۱۶۴	وز انجا جوان رویی بخت یافت
۱۶۵	غریب از بزرگان مجلس کج گشت
۱۶۶	نقیب این پیش رفت بر سود و ده
۱۶۷	یکی گفت ازین نوع شرین نیست
۱۶۸	ران صد هزارا فرس نامر گفت

چو صورت بماند که دم درکشند  
بندید و مخفی کن چون زحل  
که غایتش هر خود در اوست  
و که برود صد غلام از دست  
چو بلا بخش بر طع جایی  
بدیو ایکنی در سر برم و سج  
خوار جل اطن بهوشد خرسنت  
یاب سخن کینه از دل گشت  
چو حبشیا و سینی من  
که فرست فردوئید از دل غبار  
که گفت آن مذا لیوم سیر  
باید شس و او دیده چون فردین  
برون رفت و باز نشان گشت  
که کو بی چنین شوخ چشم از کیست  
که مردی بدین نف صورت که بد  
درین ششده سدی شایم دس  
چه تلانه ناخشن بر گفت

حکایت در نوبه کردن پادشاه زاده بخیر  
یکی پادشاه زاده در لجنه بود که نا اهل و ناپاک سر بجه بود

۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

و شش دانجا یعنی مانند صورت محسوس فم فون در اخترشن و کبریا اول انبای صمدی خوب میشود بالغی و غیره یعنی صمدی آن در دست  
شود و رحل نام ستاره مشهور و سانی گشت خورشید و منقبه و این نوعی از نون است <sup>۱۳۳۱</sup> حریر نوعی از پشمی و سانی گشت  
جل و پشم سوز آن نوعی از جامهای از پشمی و گشت شنبه در اینجا مراد طور غسل و طرز و در <sup>۱۳۳۲</sup> شنبه  
و فایده و خانه نون کبسه بی محسوس و عداوت و از اداری دول پسند و دشمن و سانی گشت حم و دشمن و دشمن  
مراد و برای آن محسوس که این کرم لام نام است یعنی برای نون و در فایده و دشمن و سانی گشت حم و دشمن و دشمن  
در حین و دشمن و نون گشت خورشید و منقبه و این نوعی از نون است <sup>۱۳۳۳</sup> حریر نوعی از پشمی و سانی گشت  
نوم و فایده که بخورد و الا بر میآید و نوم خرسید و نام از زمین است <sup>۱۳۳۴</sup> شنبه و فایده که بخورد و الا بر میآید و نوم خرسید و نام از زمین است



۱۵۹ چنین بجه و زارتش عیش مدام  
 ۱۶۰ خدای که مر و خوش ساز گفت  
 ۱۶۱ دوزخ تاب بر پیش آید جو سیخ  
 ۱۶۲ بر نیر آن شوق نادر و قشوع  
 ۱۶۳ بر نیک شمر و ستاد پس  
 ۱۶۴ قدم ز بحر فدای تا سران  
 ۱۶۵ دوزخ پستاندند بر سر پل  
 ۱۶۶ سبک دید و عتاب و شمع و شراب  
 ۱۶۷ یکی عجب از خود یکی نیم سن  
 ۱۶۸ از سوزی بر آرد و بطریقی  
 ۱۶۹ حریفان خربازی بی علم زیادت  
 ۱۷۰ بنود از زندبان کردن فرست  
 ۱۷۱ دف و تنک با بکد گرانکار  
 ۱۷۲ بفرمود در هم شکستند و حوزد  
 ۱۷۳ شکستند و گشتند رود  
 ۱۷۴ بیخانه و سنگ بر دکن زدند  
 ۱۷۵ روان خرد و تنک او فاده مکون  
 ۱۷۶ حسن استن و خمر نه با هر بود  
 ۱۷۷ شکم تا باغش در دند مشک







بمخند و گفت ای دلدارا حفت  
بمخند از ناخوشی کرد بر من جو خوش  
بخشای چنین کس نباید شنود  
جو خود را تو جان پنی و خوش  
اگر جو دین صورتی جو طبعم  
او که بر روزی و دخت نرم  
نه پنی که جو کج رتیبی است  
ولت کسی سر فرخنده  
بمخند که در دشت برست

۲۹  
بریشان مشورین بریشان که  
ترا با خوش از وی خوش بگوین  
که شوافه از نظر از وی غنم و  
بشکر آنه بار ضعیفان بس  
بسی و است بیکره جسم  
بر یکدیگر می خوری لاجرم  
بجز کو معروف معروف نیست  
که تاج بجز همین دراخت  
ند اند که حشمت به حکم اندرست

حکایت در ساجده است اما ان و کل شکم دن

۷۷ تاظم بردوشوی لبصا جدلی  
۷۸ اگر بند و دستش پی بود و پاک  
۷۹ یار و یار تاخت خوانند خیر و آرد  
۸۰ که زلفها زین کرد و آن خموش  
۸۱ که چون کرب زانو بد ل بر بخت  
۸۲ سوی مسجد آورد و دکان شید  
۸۳ ره کاروان شیر مردان نیند  
۸۴ سپید و سیاه یار برد و خسته  
۸۵ زنی جو فروشان کندم معانی

بنود از زمان در میان جامی  
 که زر بر فشاندهی بر پوش چو کاش  
 نگویند آن آغاز گردش کوی  
 پلنگان درنده صوف پوش  
 و کرصیدی افتد چو سگ بر جبهه  
 که در خانه کمتر توان یافت  
 ولی جامه مردم اینان کنند  
 بسا لوس پیشان ز زانه خسته  
 جهان کرد و شب کوک خرگوش  
 که در میان جامی

[illegible][illegible]







در جامه زرد بود <sup>۳۲۳</sup> بخش جمل <sup>۳۲۴</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۲۵</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۲۶</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۲۷</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۲۸</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۲۹</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۳۰</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۳۱</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۳۲</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۳۳</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۳۴</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۳۵</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۳۶</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۳۷</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۳۸</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۳۹</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۴۰</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۴۱</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۴۲</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۴۳</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۴۴</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۴۵</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۴۶</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۴۷</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۴۸</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۴۹</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۵۰</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۵۱</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۵۲</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۵۳</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۵۴</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۵۵</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۵۶</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۵۷</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۵۸</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۵۹</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۶۰</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۶۱</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۶۲</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۶۳</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۶۴</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۶۵</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۶۶</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۶۷</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۶۸</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۶۹</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۷۰</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۷۱</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۷۲</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۷۳</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۷۴</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۷۵</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۷۶</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۷۷</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۷۸</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۷۹</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۸۰</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۸۱</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۸۲</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۸۳</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۸۴</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۸۵</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۸۶</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۸۷</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۸۸</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۸۹</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۹۰</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۹۱</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۹۲</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۹۳</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۹۴</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۹۵</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۹۶</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۹۷</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۹۸</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۹۹</sup> در جامه زرد بود <sup>۴۰۰</sup> در جامه زرد بود

روان بر دو کس را فرستاد خود	برایشان ببارید بارین جود	۳۲۳
پس آنچه بنزد و بباران و ببار	که بباران بی جامه شب کرده بود	۳۲۴
کی گفت از ایندن ملک نهان	پندیدگان در بزرگی رسد	۳۲۵
شهنشاه ز شادی چو گل بر گشت	من آن بستم که بخود چشم	۳۲۶
نوبم با من او سر نه خویشت	من امروز کردم در ضلع باز	۳۲۷
چنین راه بر مقبل پیش گیر	بر از شب طوی کسی نبردشت	۳۲۸
ارادت نداری سعادت بجوی	ز ناک بود چون چراغ الهاب	۳۲۹
وجودی در روشنایی بجمع	چو کان خدمت توان برز کو	۳۳۰
حکایت اندر مردی خوشین میان	دلی پر از ادب سی بر غور	۳۳۱
دلی در بجوم اندکی دست داشت	دلی پر از ادب سی بر غور	۳۳۲
سوی کوشیار آمد از راه دور	دلی پر از ادب سی بر غور	۳۳۳
خردمندار و دیده برد و ختی	دلی پر از ادب سی بر غور	۳۳۴
حکایت	دلی پر از ادب سی بر غور	۳۳۵

در جامه زرد بود <sup>۳۲۳</sup> بخش جمل <sup>۳۲۴</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۲۵</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۲۶</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۲۷</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۲۸</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۲۹</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۳۰</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۳۱</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۳۲</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۳۳</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۳۴</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۳۵</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۳۶</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۳۷</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۳۸</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۳۹</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۴۰</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۴۱</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۴۲</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۴۳</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۴۴</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۴۵</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۴۶</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۴۷</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۴۸</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۴۹</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۵۰</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۵۱</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۵۲</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۵۳</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۵۴</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۵۵</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۵۶</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۵۷</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۵۸</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۵۹</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۶۰</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۶۱</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۶۲</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۶۳</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۶۴</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۶۵</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۶۶</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۶۷</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۶۸</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۶۹</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۷۰</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۷۱</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۷۲</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۷۳</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۷۴</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۷۵</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۷۶</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۷۷</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۷۸</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۷۹</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۸۰</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۸۱</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۸۲</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۸۳</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۸۴</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۸۵</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۸۶</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۸۷</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۸۸</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۸۹</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۹۰</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۹۱</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۹۲</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۹۳</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۹۴</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۹۵</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۹۶</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۹۷</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۹۸</sup> در جامه زرد بود <sup>۳۹۹</sup> در جامه زرد بود <sup>۴۰۰</sup> در جامه زرد بود





۳۷۷  
۳۷۸  
۳۷۹  
۳۸۰  
۳۸۱  
۳۸۲  
۳۸۳  
۳۸۴  
۳۸۵  
۳۸۶

۲۵  
تا صد اضم خواندنت زین سپهر  
و صم که کهار باطل نبوش  
از این بوش و بهمن سر نه  
که یسیر ز ریخت زبون  
از کریمت مبد استوم  
بلا نیک بددم هر چه هست  
از گرد و درددامن اندر گشتم  
چو حاتم اضم باش و غیبت شد  
اگر دوزخ زلفار سعدی بتافت  
نزد من نس از وی همه مشاید

حکایت روم و دورو

۳۸۷ غریزی در فضای تبر بود  
۳۸۸ شئی دیدحالی که دزدی کند  
۳۸۹ گسز اجز کرد و آشوب خوا  
۳۹۰ چون آمد دوازدم شدند  
۳۹۱ پشی ازان گیر و دار آمدش  
۳۹۲ ز رحمت دل پارساوم شد  
۳۹۳ باریکی از وی فرای آمدش  
۳۹۴ که باز کرد و کاشنای توام

که همواره سیدار و شب خیز بود  
به چید و بر طرف باغی شکفت  
ز هر جای مرد با چوب خوش  
امسان خطر جای بودن نذیر  
کر بر نی بوقت اختار امش  
که شب دزد بخاره مخروم شد  
براه و گر بشت باز آمدش  
بر دامن خاکی مای توام

[illegible]

چون برآمدند عورت سنانی و کشت کسان غارت مراد از مصاحب «ان منی کینه و حیرت کشت نافرین و غیره»  
گردن شکست بخود کشتن کابری فی غرض و درین و بیچ برودن و من مبرا پاک کاشود کران کوش منی کران کشت  
بر مجلس و مصاحب «ان منی کینه و حیرت کشت نافرین و غیره»  
حیرت کشتن کسی بکسی بصفت کران منی کینه و حیرت کشت نافرین و غیره  
را و از آن است که در آن از رسن سازند و داد و بکشتن می اویند و از برام می اندازند آن غارت و برنگرد بام می کشند  
و لنگره را اخذ میکنند و در آن بفرمان برام رونم و سابق و دیگر بعضی آن کشت آسب شور و غوغا و اخبار  
گویند که در آن بفرمان برام رونم و سابق و دیگر بعضی آن کشت آسب شور و غوغا و اخبار









بسم جو ز آمد آن نیک و دلیلم  
در کمال دوشینه مغرور بودی و من  
در غم از بهر بد آن رخ و بر خاستیم  
بازین خوشفان خدا بر سر آمد

بر سنگدل برو یک مشت بزم  
نمود و معا بر لب و سر شکست  
ترا به چو آید شد بالا بزم  
که از خلق بسیار بر سر خوردند

حکایت درمسی مصمفزان برخای نامالان

۵۹ به شیبم که خاکه دوش از جهان  
 ۶۰ به بحر میخیزد و عارف به لعل  
 ۶۱ با سادت گشاده چری سوی او  
 ۶۲ به خانه بان اوری بخرد سعی کرد  
 ۶۳ که ز هزارین مکر و دستان تو  
 ۶۴ و دادم بشویند چون کعبه روی  
 ۶۵ بر یافت کش از بهرام و غرور  
 ۶۶ ای گفت و خلقی برو انجمن  
 ۶۷ بشنیدم که بحریت دانای خوش  
 ۶۸ و کر راست گفت ایخداوند پاک  
 ۶۹ پسند از عیب جمعی خودم  
 ۷۰ اگرانی که دشمنت کو به سرخ  
 ۷۱ او اگر ای مشک را کنده گفت  
 ۷۲ و اگر میرود در پیاز این سخن

یکی بود در کج محبوت نهسان  
 که پروان کند دست حاجت  
 و از دگران بسته بر روی او  
 بیوشی بید کفایت  
 بجای سلیمان نشینم جو دیو  
 طبع کرده در صید موشان کو  
 که طبل حق را رد و بانگ دور  
 بر ایشان تفرج گمان مزدور  
 که یارب مر این شخص را تو بخش  
 مرا توبه ده تا نگر دم هلاک  
 که مصلوم من کرد خوی بدم  
 و کر منی کو برو باد سخن  
 تو مجموع سو کو برانگند گفت  
 چنین است کو کنده مغزی کن

[illegible]







وگر بار د باوشن لعل لم نرود  
برو هیچ بمیل چنین خوشگفت  
که بر سحرش زوید کمالی

ما ساجده در رضا

۱۰  
۰۲  
۳۰  
۴۰  
۵۰  
۶۰  
۷۰  
۸۰

حق زینست حکمت ہی سبوحتم  
یو کفند کوئی جد شمس فتنند  
هم ناز و غش نوعی در و ج کرد  
که فکرش بلوغت و رایش بلند  
نه در خست و کو مال و کرگز کران  
مذا نند که مار بر خاک غبت  
نوام که تیغ زبان بر کشم  
بیانادرین شیوه یانش کنم

چراغ بلاغت برافروشم  
طراحت کفشن طریقی ندید  
که با نایب سر باد خیزد ز در  
دورین شجوه زهر و طاماشند  
که این شیوه خست بر دیگران  
و کر نه محال سخن شک نیست  
چهار سخن را قلم در کشم  
از خیمه رانک مالش کنم

در عصر و رضا و تسلیم حکام رضا .

۹	سعادت به بخشایش داور است	نه در چنگ و بازوی زوراور است
۱۰	چو دولت نه نخبه سپهر بند	نیاید بر دانی در گم بند
۱۱	نه سخنی رسد از ضعیفی مبر	نه تیران بهر خج خور و دوزخ
۱۲	چو شوان بر افلاک دست افکند	ضرورت با گردش ساقش
۱۳	گهرت نه کا فی نبشت است و	نه مارت گرداند نه شمشیر و تیر
۱۴	و کرد در حیات نماد است بهر	چنانست گشت خوش داور و که نه

[illegible][illegible]



۳۳ سخن سر فرو برد اندیشه ام  
 ۳۴ یک ریش دینیه ام تازه کرد  
 ۳۵ بنده از زینت پیا مان شد  
 ۳۶ جوان دینم از زینش دهر بر  
 ۳۷ جو که سپیدی سبز از برف موی  
 ۳۸ فلک هست قوت برد یافته  
 ۳۹ بدرختی که می غور از سرش  
 ۴۰ بدو که نمی سر در شیر کبر  
 ۴۱ بخندید که روز جنگ شمشیر  
 ۴۲ زمین دیدم ازین چون فشان  
 ۴۳ بر آنچه نکرد هیچ جو دود  
 ۴۴ من ام که چون حمله اوردمی  
 ۴۵ ولی چون نبرد اخترم باورد  
 ۴۶ عینت شرم طریق کبریز  
 ۴۷ چه یاری کند مغر و جو شرم  
 ۴۸ کلید نظر چون نباشد بست  
 ۴۹ گردوی بلند افکن پیل زار  
 ۵۰ بدان دم که دیدیم کرد پنا  
 ۵۱ چو ابر اسب تاری بر انجسته

بدل برگه شست آن هنر چشمه ام  
 که بودم ملک خورده از دست  
 بهر شش ظلیکار و خوانان شد  
 خد بخش گمان از غناش زار  
 دوان اش از زلف پری برود  
 نه بخت نه جیش بر یافته  
 سر با توانی برانو بر شش  
 به فرسود کردت چو روباه پیر  
 بدر کردم آن جنگ جوی ز سر  
 گرفته تلمها چو اش در آن  
 چو دولت نباشد تهور چه سود  
 بر سج از کف انکسری بردی  
 گرفته دورم چو انکسری  
 که نادان کند با همتا چه یز  
 چو یاری نکرد اختر روشنم  
 باز و در فتح توان گشت  
 در این سرمه و سرمه ستور  
 زره جامه کردیم و مغر کلاه  
 چو باران طلا لک فروخته

۳۳ سخن سر فرو برد اندیشه ام  
 ۳۴ یک ریش دینیه ام تازه کرد  
 ۳۵ بنده از زینت پیا مان شد  
 ۳۶ جوان دینم از زینش دهر بر  
 ۳۷ جو که سپیدی سبز از برف موی  
 ۳۸ فلک هست قوت برد یافته  
 ۳۹ بدرختی که می غور از سرش  
 ۴۰ بدو که نمی سر در شیر کبر  
 ۴۱ بخندید که روز جنگ شمشیر  
 ۴۲ زمین دیدم ازین چون فشان  
 ۴۳ بر آنچه نکرد هیچ جو دود  
 ۴۴ من ام که چون حمله اوردمی  
 ۴۵ ولی چون نبرد اخترم باورد  
 ۴۶ عینت شرم طریق کبریز  
 ۴۷ چه یاری کند مغر و جو شرم  
 ۴۸ کلید نظر چون نباشد بست  
 ۴۹ گردوی بلند افکن پیل زار  
 ۵۰ بدان دم که دیدیم کرد پنا  
 ۵۱ چو ابر اسب تاری بر انجسته

هر چه در جامه از اسبمان رفتی بگرد و سلوک ثانی در جامه یعنی سوی و طواف و جانب خدمت در جامه است بسیار است  
 که او جوان نیز دینم مبارز و نیز خدمت بدین اعصاب میگویند و در جامه گناه از قنات ارعوان مبارز یعنی باشد و بیست  
 نام کیا میت زرد که جامه پیر رنگ گنداک در جامه اورونی فرسوده ثابت گفته و از هم رنجند و با مال کرده و فر  
 شد و دلائی است از ترکستان که از آن آمار و شمار نیز میگویند مشک خمر جوس در جامه جو و سنگان از بیکی کی بسیار  
 باشد همچا کار زار و گشت رنج نیز مغر و دامن جوشن سلاجی باشد عر زره و در جام از طاعت است  
 روشن از شکوه اهرام باشد مشهور جانور جامه ای را گویند و فصل آن گشت طلا لک یعنی طلا لک که فرود و جود  
 باشد و من بستی را بستی گویند و در جامه ای لک طلا لک که بستی است



[illegible]

۵۲ چو لشکر جسم برزد از کین  
 ۵۳ ز باریدن تیر همچون مکرک  
 ۵۴ بصید نیز از آن بر خاشاک  
 ۵۵ ز زمین آسمان شد زگر و کبود  
 ۵۶ سواران دشمن چو دریا فیم  
 ۵۷ چو زور آورد پنج جسد مرد  
 ۵۸ نه شمشیر کند اودان کند بو  
 ۵۹ کس از لشکر باز بجا برون  
 ۶۰ کس از آتش باوک اندر حریر  
 ۶۱ چو صد دانه همچو در خواسته  
 ۶۲ بنا مردی از سم بدادیم دست  
 ۶۳ چو طلع ز ماروی بریج بود  
 ۶۴ تو گفتی ز ده آسمان نبر من  
 ۶۵ بدر کوشه برخواست طوفان  
 ۶۶ گشت از دمای دهن کرده بار  
 ۶۷ چو انجم در و برن شمشیر خود  
 ۶۸ پیاده سپرد بر باقیم  
 ۶۹ چو بازوی تو فوق یاری کرد  
 ۷۰ که کین آوری ز آخرت بدو  
 ۷۱ بنام جگر افش خندان بخون  
 ۷۲ که گفتیم بدوزند سندان تیر  
 ۷۳ قتادیم هر رانه در کوشه  
 ۷۴ چو ماهی که با جوشن افتد  
 ۷۵ سپر پیش تر قضا هیچ بود

## حکایت

<p>         ۶۲ همی بگذرانید پیکت ز بس          ۶۵ جوانی جانور بیکار ساز          ۶۶ گمندی کبکش بر از خام کور          ۶۷ که یک چوبه بهرون ز نرفت از بند          ۶۸ بخشم کندش در آورده و برد          ۶۹ چو دزدان غنی بگردان آید       </p>	<p>         کی امین بچند در ارد پس          ندوشی آمد به بخش فراز          به پر خاش جبین چو بهرام کور          به بجا ویر حد کش بر د          دلاور در اد چو پستان کرد          به لشکر کش بر د و خمیه دست       </p>
---	--

مکرک <sup>مکرک</sup> فراد که از درستی او را گویند طواق باران و آب که از زمین بریزند و همه چیز را غرق کند <sup>مکرک</sup> بجزر و انحراف از زمین جمع فاسی  
و مردار از آن چلوان برعاش خصومت و جنگ و جدال کند یکی از اسباب جنگ گویند و کیفیت معروف که آسمان بدان گشت و آن طاقون  
جست و فوئانی او گشتن بر ترقی دست و او آن کسی را بجاری کند <sup>مکرک</sup> بغیر اول و دیر و چهلوان و فقیح نیز کند و از بهلول را گویند <sup>مکرک</sup>  
قبای جنگ که از اجله گویند سندان بجزر اول دست افزاری باشد مسکنان در زکوان را بخشد اوله و جمیع که کرده و نام  
کرده و اینجا مراد است <sup>مکرک</sup> در خاص مراد است و چش ای نفس را گویند طالع و چهار دکت اردشک نام نه دکت در این  
پسک بدن بن سرور ز شادی پیش الهی است یعنی که باغبانان و امثال ایشان زمین بدان کنند گفت شاه کاه و کشت نام  
در اینجا یعنی حرم خاتم کرده آن مردم که غرضی را گویند و سندان مکر و جیل و نام بدر رسم در اینجا مراد نام است













۱۰۰ نه می که نقش بود بر قرار  
 ۱۰۱ که است چو اخلص در نومین  
 ۱۰۲ هر که از کعبه بر روی شک  
 ۱۰۳ میبارد رخ زانرا محصل  
 ۱۰۴ چو در خیمه به تابسم و خاکس  
 ۱۰۵ تا بر روی و دریا خمر سست  
 ۱۰۶ چو از اندام مردم که در جامه است  
 ۱۰۷ چو زین اوردهای انسان یا  
 ۱۰۸ قرائی که جذبان روح میبود  
 ۱۰۹ کشنده ابرو پاکیزه بر آستر  
 ۱۱۰ نونه بزرگان فرایع از نظر داشتند  
 ۱۱۱ در او ابرو خوی در اقلیم فاش  
 ۱۱۲ بسیاری گفت این سخن باریز  
 ۱۱۳ گمانیکه سلطان و شاه فرشته اند  
 ۱۱۴ طمع در کلام و معنی نیست  
 ۱۱۵ همانکه کر استن جوهری  
 ۱۱۶ چو روی پرستیدند و رخت  
 ۱۱۷ ترابند سعدی نسبت ای سپر  
 ۱۱۸ اگر امر در گفتار نماند شوی

۱۰۰ پر بود که روزی دهم بود بار  
 ۱۰۱ ازین در کسی چون تو محروم است  
 ۱۰۲ جوی وقت و غش نیاچک  
 ۱۰۳ که این آب در زردار و غش  
 ۱۰۴ ضعیف و آب ناموس بر روی  
 ۱۰۵ گریه با خد در توانی فروخت  
 ۱۰۶ نویسنده و اندک در نامه میست  
 ۱۰۷ که مرغان عدلست و دویان و  
 ۱۰۸ بدیدند بچشم در انسان نبود  
 ۱۰۹ که آن در جامه است و این در نظر  
 ۱۱۰ از آن بر میان اسر و اشید  
 ۱۱۱ برون خلک که در دین حبس  
 ۱۱۲ که از مکر امین نرم کر سرب  
 ۱۱۳ سر اسیر که با آن این در کف  
 ۱۱۴ نشانید که رفتن در افتاده دست  
 ۱۱۵ که همچون صدف بر کوزه در بری  
 ۱۱۶ اگر چه نیکو است بسند رویت  
 ۱۱۷ اگر گوش گیری خوشبندید  
 ۱۱۸ مباد که فردا پنهان شوی

۱۰۰ نه می که نقش بود بر قرار  
 ۱۰۱ که است چو اخلص در نومین  
 ۱۰۲ هر که از کعبه بر روی شک  
 ۱۰۳ میبارد رخ زانرا محصل  
 ۱۰۴ چو در خیمه به تابسم و خاکس  
 ۱۰۵ تا بر روی و دریا خمر سست  
 ۱۰۶ چو از اندام مردم که در جامه است  
 ۱۰۷ چو زین اوردهای انسان یا  
 ۱۰۸ قرائی که جذبان روح میبود  
 ۱۰۹ کشنده ابرو پاکیزه بر آستر  
 ۱۱۰ نونه بزرگان فرایع از نظر داشتند  
 ۱۱۱ در او ابرو خوی در اقلیم فاش  
 ۱۱۲ بسیاری گفت این سخن باریز  
 ۱۱۳ گمانیکه سلطان و شاه فرشته اند  
 ۱۱۴ طمع در کلام و معنی نیست  
 ۱۱۵ همانکه کر استن جوهری  
 ۱۱۶ چو روی پرستیدند و رخت  
 ۱۱۷ ترابند سعدی نسبت ای سپر  
 ۱۱۸ اگر امر در گفتار نماند شوی

۱۰۰ فرار ایام جای برقرار فایده و سحر  
 ۱۰۱ حای و گذشت در جای مراد پاک و طبع کل و گذشت  
 ۱۰۲ در روی در با طبع نیست انسان  
 ۱۰۳ در آن آفرین کردن  
 ۱۰۴ سحر و امارت و اندک  
 ۱۰۵ سحر و امارت و اندک  
 ۱۰۶ سحر و امارت و اندک  
 ۱۰۷ سحر و امارت و اندک  
 ۱۰۸ سحر و امارت و اندک  
 ۱۰۹ سحر و امارت و اندک  
 ۱۱۰ سحر و امارت و اندک  
 ۱۱۱ سحر و امارت و اندک  
 ۱۱۲ سحر و امارت و اندک  
 ۱۱۳ سحر و امارت و اندک  
 ۱۱۴ سحر و امارت و اندک  
 ۱۱۵ سحر و امارت و اندک  
 ۱۱۶ سحر و امارت و اندک  
 ۱۱۷ سحر و امارت و اندک  
 ۱۱۸ سحر و امارت و اندک



بسم الله الرحمن الرحیم

۱	که برکت و روری وقت بخیر	حد اراده انت و طاعت کرد
۲	خبر کن خیر مع جهان کرد را	قاعت تو که کند بر پدر ا
۳	که بر شک کردن ز نوید ناست	سکونی بدست و رایی بی ناست
۴	که او را که می روری بکشتی	سرورین ابرو در اهی و هشی
۵	که کن پروران از هنر لاعنه	خبر دهند مردم بهر سر و راند
۶	برین بدن آیین ما کجاست	خود و حجاب و شیا طری و دست
۷	بدست آرد از معرفت خوش	خنگ نخکنی که در کو تشه
۸	نگردد باطل بر تو جبینار	بر تان که شده سر حق استکار
۹	چه بدداری پیش چه رخسار حور	ولیکن چو ظلمت نداند ز نور
۱۰	که چه راز زه باز شناسختی	تو خود را از آن در چه انداختی
۱۱	که در شهرش بسته منک	بر اوج فلک چون بر وجه
۱۲	کمی رفت تا سدره المنتهی	اگرش دامن از چنگ نهوت
۱۳	توان خویش را ملک خوی کرد	با کم کردن از عادت خویش خود
۱۴	نشاید برید از نری تا ملک	کجا بر وحشی رسد در ملک
۱۵	که اول شک افش خاموش کرد	کسی برست آدمی کوشش کرد
۱۶	پس اما که ملک خوی اندیش کن	تخت آدمی برقی چشم کن
۱۷	نکر نماند بعد ز حکم فوسه	تو ز کرده فوسنی بر کمر
۱۸	تن خویش گشت و خون کوب	که کمر با لشک از کف تو گشت

با هزاره

عزیز است الخ مراد  
که برکت و روری وقت بخیر  
حد اراده انت و طاعت کرد  
قاعت تو که کند بر پدر ا  
سکونی بدست و رایی بی ناست  
سرورین ابرو در اهی و هشی  
خبر دهند مردم بهر سر و راند  
خود و حجاب و شیا طری و دست  
خنگ نخکنی که در کو تشه  
بر تان که شده سر حق استکار  
ولیکن چو ظلمت نداند ز نور  
تو خود را از آن در چه انداختی  
بر اوج فلک چون بر وجه  
اگرش دامن از چنگ نهوت  
با کم کردن از عادت خویش خود  
کجا بر وحشی رسد در ملک  
کسی برست آدمی کوشش کرد  
تخت آدمی برقی چشم کن  
تو ز کرده فوسنی بر کمر  
که کمر با لشک از کف تو گشت

قاعت تو که کند بر پدر ا  
سکونی بدست و رایی بی ناست  
سرورین ابرو در اهی و هشی  
خبر دهند مردم بهر سر و راند  
خود و حجاب و شیا طری و دست  
خنگ نخکنی که در کو تشه  
بر تان که شده سر حق استکار  
ولیکن چو ظلمت نداند ز نور  
تو خود را از آن در چه انداختی  
بر اوج فلک چون بر وجه  
اگرش دامن از چنگ نهوت  
با کم کردن از عادت خویش خود  
کجا بر وحشی رسد در ملک  
کسی برست آدمی کوشش کرد  
تخت آدمی برقی چشم کن  
تو ز کرده فوسنی بر کمر  
که کمر با لشک از کف تو گشت

۱۰۹	نه ناز نه خور زانکه گرمی	۵۰	چنین پر شکم آدمی باغی
۱۱۰	نه ون جای دیگر است و نه	۵۱	تو ننداری از بهر ناست پس
۱۱۱	گوا که کج کرد بنیان از	۵۲	بسختی نفس میکند تا دراز
۱۱۲	نذار مدتی فرودان ای	۵۳	که بر سعه باشد حکمت نیتی
۱۱۳	دو چشم و شکم بر کرد هیچ	۵۴	بهمی بهتر این روده هیچ
۱۱۴	چون دوزخ که پیرش کند از قید	۵۵	دیگر بایک دارد که مل من مرید
۱۱۵	بسی میزوت عیسی از لاغری	۵۶	نوب در بندانی که هر بود
۱۱۶	بدن ای فرومایه دنیا محض	۵۷	چو خدایا بنیل عیسی غرض
۱۱۷	کرمی ندانی که در او دام	۵۸	فیندخت جگر خور و نیک
۱۱۸	پلکی که کردن کند در وحش	۵۹	بدام افتد از بهر خوردن چو
۱۱۹	چو موش کند مان و پنهان شود	۶۰	بدامش در افی و برش خور

حکایات

۳۰	مرحاجی شانه علاج داد	۶۱	که رحمت بر ملحق حجاج باد
۳۱	شدیم که ماری شکم خواند بود	۶۲	که از من نوعی دلش مانده بود
۳۲	چند ختم شانه کین استخوان	۶۳	خی بایدم و یکرم سک فحان
۳۳	چند اگر سر که جزو خورم	۶۴	که جو ر خداوند حلا و برم
۳۴	قاعت کن ای نفس بر اندکی	۶۵	که سلطان و درویش بی
۳۵	چو ایش خمره بجا حجت روی	۶۶	چو کیسو نمدای طبع خمری
۳۶	و که خود پرستی شکم طبله کن	۶۷	در خانه این و آن قبله کن

۱۰۹  
نه ناز نه خور زانکه گرمی  
نه ون جای دیگر است و نه  
گوا که کج کرد بنیان از  
نذار مدتی فرودان ای  
دو چشم و شکم بر کرد هیچ  
چون دوزخ که پیرش کند از قید  
بسی میزوت عیسی از لاغری  
بدن ای فرومایه دنیا محض  
کرمی ندانی که در او دام  
پلکی که کردن کند در وحش  
چو موش کند مان و پنهان شود

۵۰  
چنین پر شکم آدمی باغی  
تو ننداری از بهر ناست پس  
بسختی نفس میکند تا دراز  
که بر سعه باشد حکمت نیتی  
بهمی بهتر این روده هیچ  
دیگر بایک دارد که مل من مرید  
نوب در بندانی که هر بود  
چو خدایا بنیل عیسی غرض  
فیندخت جگر خور و نیک  
بدام افتد از بهر خوردن چو  
بدامش در افی و برش خور

۵۱  
تو ننداری از بهر ناست پس  
بسختی نفس میکند تا دراز  
که بر سعه باشد حکمت نیتی  
بهمی بهتر این روده هیچ  
دیگر بایک دارد که مل من مرید  
نوب در بندانی که هر بود  
چو خدایا بنیل عیسی غرض  
فیندخت جگر خور و نیک  
بدام افتد از بهر خوردن چو  
بدامش در افی و برش خور

۵۲  
بسختی نفس میکند تا دراز  
که بر سعه باشد حکمت نیتی  
بهمی بهتر این روده هیچ  
دیگر بایک دارد که مل من مرید  
نوب در بندانی که هر بود  
چو خدایا بنیل عیسی غرض  
فیندخت جگر خور و نیک  
بدام افتد از بهر خوردن چو  
بدامش در افی و برش خور

۵۳  
که بر سعه باشد حکمت نیتی  
بهمی بهتر این روده هیچ  
دیگر بایک دارد که مل من مرید  
نوب در بندانی که هر بود  
چو خدایا بنیل عیسی غرض  
فیندخت جگر خور و نیک  
بدام افتد از بهر خوردن چو  
بدامش در افی و برش خور

۵۴  
بهمی بهتر این روده هیچ  
دیگر بایک دارد که مل من مرید  
نوب در بندانی که هر بود  
چو خدایا بنیل عیسی غرض  
فیندخت جگر خور و نیک  
بدام افتد از بهر خوردن چو  
بدامش در افی و برش خور

۵۵  
دیگر بایک دارد که مل من مرید  
نوب در بندانی که هر بود  
چو خدایا بنیل عیسی غرض  
فیندخت جگر خور و نیک  
بدام افتد از بهر خوردن چو  
بدامش در افی و برش خور

۵۶  
نوب در بندانی که هر بود  
چو خدایا بنیل عیسی غرض  
فیندخت جگر خور و نیک  
بدام افتد از بهر خوردن چو  
بدامش در افی و برش خور

۵۷  
چو خدایا بنیل عیسی غرض  
فیندخت جگر خور و نیک  
بدام افتد از بهر خوردن چو  
بدامش در افی و برش خور

۵۸  
فیندخت جگر خور و نیک  
بدام افتد از بهر خوردن چو  
بدامش در افی و برش خور

۵۹  
بدام افتد از بهر خوردن چو  
بدامش در افی و برش خور

۶۰  
بدامش در افی و برش خور

راود و شنه و شنه غرضش نفس بختین دم استار خورار از حوس سعه جای طعام و شکم و در شکم و در شکم  
وانا معای بدو مثل ان در چاه بشای انسان شب املاق نموده و قید بیزم شش می برای استقامت یعنی اباسن از خور  
زادای عیسی سنی چارای ان نفس ماطه در روح خورادق اخیل نام که بابت که بر عیسی علی بنیاد علیه السلام نازل شد بود  
و گذشت آثم چارای خورنده و چارایان در نه و داد کویت و سانی گذشت و در شش باضم جمع چشم که بستی جانور و سنی است  
حاجی که زنده و چ اسم منسوب است حاج و ندان قبل طلاع خج حاج که اسر منسوب ان عامی است مانده بود مراد  
برخیزد شد بود طلاع نوعی ارشده بی است مندر طلاع مراد و ادیل قبسه بخر اول انکه در دوسه

حکایت

۳۸	یکی با طبع پیش خوار زدم شد	تنبه م که شد نادم و بکا
۳۹	چو در پیش بخت دو ناکشید	در روی برخاک آید و حشا
۴۰	بهر نقش ای بابت ناخوی	کی مشکلت می پیرسم بجوی
۴۱	پنجهی که فید است خاکد چار	چرا بگردی امروز این سوغار
۴۲	بهر طاعت نفس بهرت برآ	که بر سر غش قبله و کبریت
۴۳	برای برادر بفراش دست	که بر کس که فرمان بردن برت
۴۴	قاف برافزادی مرد پیش	بهر طمع بر بناید ز روش
۴۵	چو سراب خوابی شدن زین	چرا بریزی از بهر برف ارد
۴۶	گر که شتم شکبا شویس	و گرنه ضرورت بد را شویس
۴۷	برو خواجه کو ماه کن دست	چو بیایدت و بسین دراز
۴۸	طبع بروی تو آخر بخت	برای دو چو من در بخت
۴۹	کسی که درج طمع در نوشت	بناید کس عهد و خاوم دست
۵۰	نوع برانداز هر مجلس	بران از خود نشانی نداشت

حکایت

۵۱	یکبار اب آید رضا جلدان	کسی گفت مشکبک خواه اطلان
۵۲	بخت ای بهر طبعی مر و نم	به از روی ترش بر دم
۵۳	شکر عاقل از دست انکس خورد	که روی آنخبر بر و سه که کرد
۵۴	مرود پی هر چه دل خواهد	که گنن تن نور جان کا بدت

ست  
کی پیش از ناکشید  
و از در پیش بخت  
چو در پیش بخت  
او در بخت  
بهر طاعت  
برای برادر  
قاف برافزادی  
چو سراب خوابی  
گر که شتم شکبا  
برو خواجه کو  
طبع بروی تو  
کسی که درج  
نوع برانداز  
یکبار اب آید  
بخت ای بهر  
شکر عاقل از  
مرود پی هر

خوارم نام دلائی است مشهور خوارم نام یعنی پادشاه خوارم نام پادشاه وقت فخر بجای وقت بجای پادشاه مراد اول صبح وقت  
جمله راست و خیار و مصالح کج ماکه نصیر باب که منی پادشاه کر نصیر در بخت برای نصیر است و کای برای نصیر می آید جان  
مردک و عظمک و نافر بزرگ و دشمن دشمن در کتاب از ابروست درشت در انبک گویند و شتم و دست  
حاصل کردن از دست شیا بجز اول و ثانی در اینجا مراد ارام گویند یعنی آن بزرگنده و تحمل و بجز بسیار است و سانی است  
درج ماکه کاه و نومه و نومه نوشت در صرع اول است نصیر یعنی نور و بد و ملی کرد و در صرع ثانی بجز بین  
بسی کتابت نمود عصبه بنده خادیم چاکر است نام مرضی است مشهور شتم که کرد ای ترش کرد و  
عکسین قادر کردن



۷۱	۵۰	۴۹
۷۲	۵۱	۵۰
۷۳	۵۲	۵۱
۷۴	۵۳	۵۲
۷۵	۵۴	۵۳
۷۶	۵۵	۵۴
۷۷	۵۶	۵۵

۷۸	۵۷	۵۶
۷۹	۵۸	۵۷
۸۰	۵۹	۵۸
۸۱	۶۰	۵۹
۸۲	۶۱	۶۰

۸۳	۶۲	۶۱
۸۴	۶۳	۶۲
۸۵	۶۴	۶۳
۸۶	۶۵	۶۴

۱  
 ۲  
 ۳  
 ۴  
 ۵  
 ۶  
 ۷  
 ۸  
 ۹  
 ۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

۱  
 ۲  
 ۳  
 ۴  
 ۵  
 ۶  
 ۷  
 ۸  
 ۹  
 ۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

۱  
 ۲  
 ۳  
 ۴  
 ۵  
 ۶  
 ۷  
 ۸  
 ۹  
 ۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰



۱۲	ایمان کس که دندان و دهان نام	۱۰	مخور جول ابلیس مر جان دهد
۱۵	که روزی رساند تو چندین مشور		نو تاب است آتش خداوند زو
۱۶	نوسنده عمو در دست ستم		نکارنده بگوزد اندر شکم
۱۷	بدار و کلیف اندر حید آفرید		خداوند کاری که عجبی خرید
۱۸	که فلوک را بر خداوند کار		تر نیست این بکینه بر کرد کار
۱۹	مندی سنگ بر دست بدان ستم		بشنیدی که دور در گم رفتیم
۱۱	چو فغان شدی سیم و سندی ثبت		نه پنداری این قول معقول نیست
۱۱۱	چو هست زرش پیش بهت چه جا		چو طفل اندرون دارد و حرص با
۱۱۲	که سلطان زور و پیش میگیرد		خبر ده بدرویش سلطان پرست
۱۳	خزیدون ملک عجم سیم سیر		که اراکند یک درم سیم سیر
۱۱۳	که پادشاه است دانش که است		نخبانی ملک و دولت بلاست
۱۱۵	به از پادشاهی که خوشه نیست		کهانی که بر خاطرش بنده نیست
۱۱۶	بندهی که سلطان در ایوان بخت		بجنبند خوش روستای جنت
۱۱۷	چه بخت سلطان چه بردشت		چو سیلاب خواب آند و مر دره
۱۱۸	چو خفته کرد دشب هر روز		اگر پادشاهت و گریه دوز
۱۱۹	برو لشکر بران کن ای شکست		چو چینی توانگر سراز کبر مست
۱۲۰	که بر خیر دارد دست از ارکس		نداری بکند اندان دست رس

حکایت

۲۱	شنیدم که هم در نفس جان باد		یر با خواری از نزد بامی فتاد
----	----------------------------	--	------------------------------

خداوند در مراد باستانی است مشهور یعنی پادشاهان مشهور و پادشاهان  
 کنند خداوند کار ملک و دلا جبه بنده در چهار مراد عام شرقی قول در چهار مراد یعنی گفته شده معقول بنفید . ستم  
 در چهار مراد است جامع قیامت کننده اندرون در چهار مراد اول فریدون نام پادشاهی که شاک را قید کرده سلطان اثر ختم  
 ماسای عرب را گویند . دوش چشیدن در چهار مراد است و آرام چینه پارچه که بر کش و جامه و فرقه دوزند چینه دوز خسته قد دوز  
 دوزان و نهانی بجای در چهار مراد باستانی و لغت بران که در چهار مراد است همانا بران و از حسن نیست بلکه معقول آتی مراد خداوند تعالی است  
 که گفته از ماسک جمله دهنی حد ساقی گذشت معقول آنکه چینی بجای دهند و دیگر از حسن نیز چیده اند از آن هم چینی بگریزند  
 زود با شکر که از او نه سینه می گویند







۱۵۰	دخست کهن میوه آزاره داشت	۱۵۱	که ستر از مگونی پراوازه داشت
۱۵۱	عجب در بخندان آن دلخیز	۱۵۲	که هر که نمود است بر سر سب
۱۵۲	ز شوخی و مردم خراشیدنش	۱۵۳	فوج دید در سرش پندش
۱۵۳	بموی کفن غنیمت کوته لبید	۱۵۴	سرش کرد چون دست موی پند
۱۵۴	ز سر نری آن این سنگ زار	۱۵۵	بیب پر بخ زبان در نهاد
۱۵۵	بموی که کرد از نگویش کم	۱۵۶	نهادند خانی مرشش در شکم
۱۵۶	پیر چنان باز خجالت سرخوردی	۱۵۷	نخوسار در پیشش افتاد موی
۱۵۷	یکم که خاطر در دست بود	۱۵۸	چو چشمان و لبندش اشقت بود
۱۵۸	کسی گفت جور از مودی و درد	۱۵۹	دگر کرد و سودای ماطل کرد
۱۵۹	زهرش بگردان چه پروا داشت	۱۶۰	که متراض شمع جالش گشت
۱۶۰	بر آمد خروش از بهودا دست	۱۶۱	که نزد امنا ترا بود علم دست
۱۶۱	پیر خوش نش باید و خوبودی	۱۶۲	پدر کو به جملش میند از موی
۱۶۲	مرا جان مهرش در میخت است	۱۶۳	نه خاطر بموی در اوخت است
۱۶۳	چو رموی نکوداری انده خور	۱۶۴	که موی از پیشش بر ویدگر
۱۶۴	نه پوسته ز رخساره بر وید	۱۶۵	کسی برک ز نزد کسی بر وید
۱۶۵	بزرگان چو خور در جاب میهند	۱۶۶	حسودان چو لک در آب و فغند
۱۶۶	برون اید از زیر ابراقاب	۱۶۷	بند رچ و اعلی کمر و در آب
۱۶۷	ز غلظت مهرش ای پندیده	۱۶۸	چه دانی که آب جات ندر آب
۱۶۸	نه کیتی پس از غنیش لارام داشت	۱۶۹	نه سعدی سفر کرد تا کام یافت

درخت کهن میوه آزاره داشت  
 عجب در بخندان آن دلخیز  
 ز شوخی و مردم خراشیدنش  
 بموی کفن غنیمت کوته لبید  
 ز سر نری آن این سنگ زار  
 بموی که کرد از نگویش کم  
 پیر چنان باز خجالت سرخوردی  
 یکم که خاطر در دست بود  
 کسی گفت جور از مودی و درد  
 زهرش بگردان چه پروا داشت  
 بر آمد خروش از بهودا دست  
 پیر خوش نش باید و خوبودی  
 مرا جان مهرش در میخت است  
 چو رموی نکوداری انده خور  
 نه پوسته ز رخساره بر وید  
 بزرگان چو خور در جاب میهند  
 برون اید از زیر ابراقاب  
 ز غلظت مهرش ای پندیده  
 نه کیتی پس از غنیش لارام داشت  
 که ستر از مگونی پراوازه داشت  
 که هر که نمود است بر سر سب  
 فوج دید در سرش پندش  
 سرش کرد چون دست موی پند  
 ببیب پر بخ زبان در نهاد  
 نهادند خانی مرشش در شکم  
 نخوسار در پیشش افتاد موی  
 چو چشمان و لبندش اشقت بود  
 دگر کرد و سودای ماطل کرد  
 که متراض شمع جالش گشت  
 که نزد امنا ترا بود علم دست  
 پدر کو به جملش میند از موی  
 نه خاطر بموی در اوخت است  
 که موی از پیشش بر ویدگر  
 کسی برک ز نزد کسی بر وید  
 حسودان چو لک در آب و فغند  
 بند رچ و اعلی کمر و در آب  
 چه دانی که آب جات ندر آب  
 نه سعدی سفر کرد تا کام یافت

بخونی در چهارم حسن و خوبی درختان. ذوق سبب بحرال دای مجول میوه میوه که در مری از افواج کوته و در امان از  
 بن مشرفان نشیند و فوج غنیمت از چهارم خفای سوزن کردن غنیمت است که از سر زامنه است و  
 دست نموی در چهارم از غنیمتی که در دست موی علی السلام بود عالی زمانه که از اهل علایق و از دست در چهارم است و در وقت  
 دست که از این که از زامنه مواضع الدرب و زامنه و از دست زامنه که از زامنه و در چهارم است همان که دست  
 من طبع و خوی آمده غنیمت اندوه رویه مراد نون شود استلزام پاره زامنه که در زامنه باشد و در زامنه  
 فرموده چهارم و زامنه مردن میمن  
 فرموده در زامنه

















۱۰۶ میان بستن بی اختیارش بدین  
 یکی طعنه میزد که در پیش من  
 ۱۰۷ یکی صنفیان چنین کمی خود به اند  
 ۱۰۸ اشارت کنان این و آنرا بدست  
 ۱۰۹ بگردن بر آرد و دشمن جسم  
 ۱۱۰ بلاخور و زوری بخت که داشت  
 ۱۱۱ شب از مش مساری و مکر گفت  
 ۱۱۲ مرز آبروئی برادر بگوید

۱۰۶ در آرد و شهری بدو عام جوش  
 ۱۰۷ زنی پارسائی و فتوی و دین  
 ۱۰۸ مرغ پریشانی کرد که ده ابد  
 ۱۰۹ بدین سر گرفت و آن بزم است  
 ۱۱۰ به افق شهر و جوشن عوام  
 ۱۱۱ به کام بر نشین بجای که داشت  
 ۱۱۲ بخند بدعائی و کمر روز گفت  
 که درت بر بر و بشهر آبروی

حکایت

۱۱۳ برادر حق مردم نیک و بد  
 ۱۱۴ که بد مرد را خشم خود میسکند  
 ۱۱۵ ترا هر که گوید فلان کس بد است  
 ۱۱۶ که نفس فلان را بساید پنهان  
 ۱۱۷ بد گفتن خلق چون دم زدی

۱۱۳ مگوی جوان مرد صاحب مرد  
 ۱۱۴ و کز نیک مرد است بد میبانی  
 ۱۱۵ چنین دان که در پوسین خود است  
 ۱۱۶ وزین فعل بدی ترا در میان  
 ۱۱۷ و کز راست کوفی سخن هم بدی

حکایت

۱۱۹ زبان کرد و شخصی بصفت در آمد  
 ۱۲۰ که یاد کسان پیش من بد کن  
 ۱۲۱ نخواهد بکنی ادبکم بپود

۱۱۹ بد و گفت دانسته سر فراز  
 ۱۲۰ مراد بکمان در حق خود مکن  
 ۱۲۱ نخواهد بکجا تو اندر نشود

حکایت

عشا  
 شهری بدو عام جوش  
 در آرد و شهری بدو عام جوش  
 زنی پارسائی و فتوی و دین  
 مرغ پریشانی کرد که ده ابد  
 بدین سر گرفت و آن بزم است  
 به افق شهر و جوشن عوام  
 به کام بر نشین بجای که داشت  
 بخند بدعائی و کمر روز گفت  
 که درت بر بر و بشهر آبروی  
 مگوی جوان مرد صاحب مرد  
 و کز نیک مرد است بد میبانی  
 چنین دان که در پوسین خود است  
 وزین فعل بدی ترا در میان  
 و کز راست کوفی سخن هم بدی  
 زبان کرد و شخصی بصفت در آمد  
 که یاد کسان پیش من بد کن  
 نخواهد بکنی ادبکم بپود  
 بد و گفت دانسته سر فراز  
 مراد بکمان در حق خود مکن  
 نخواهد بکجا تو اندر نشود

عام جوش لفظی است مرکب یعنی اگر چه از مردم خاص عام کسی بکند امر بد گویند زنی عجب  
 یعنی دلق درویشان سنگی بگردن و ثالث بر وزن یکی لغت شیرازی می تراب و باندن شراب جوشانده و در می از اسفند  
 گویند اشارت بدست یا نمودن سر گردان کردن و تنگ در چاه و از دست طالع است حسام یعنی او ان شیر جوش عوام گفت  
 عوام ناگه در چاه و از دست و ناچار پشتمین گنا باز رفت و درمت قتل بلکه کار در چاه و از دست و ناچار  
 بر وزن و معنی ترا و فعل مضارع باشد از مرد و منی ترجیح کند عشان ظاهر است که آدم در آن دعوی کردن یعنی خواستن  
 هم در چاه خفت با هم است چنانچه بگفت کسی به بیست و او ساقی  
 که گفت

کسی گفت و بندستم غیبت است  
 بر و کفتم ای بار آشفته بوش  
 بسیار استی در چه پستی بی  
 بی گفتم در دوان به تو رفتند  
 نه غیبت کن پاست او او بود  
 مراد در نفس میور را بود  
 مر استبداد کفتم نمی پر خور  
 چون داد میی دهم بر حدیث  
 شنید این سخن پیشوای ادب  
 حق دوی پسندت نیاید ز دوست  
 گر او راه دوزخ گرفت از خشنی  
 کسی گفت حجاج خوشنوا را محبت  
 نرسد بهی زاه و فر با خلق  
 جهان ندیده سپید ویرینه زاه  
 اگر داد مظلوم مسکین او  
 تو دوست از وی و روزگارش پدر  
 نه پدر از او بهره مند آدم  
 دوش همچو سنگ سید پار غیبت  
 خدا با تو بستان از دوا و خلق  
 چو از ایکی پسند برانه داد  
 بخوابند و از دیگران کین او  
 که خود زیر دستش کند روزگار  
 نه نیز از تو غیبت پسند آدم

حکایت

حکایت

۱۲۳ که در وی لبنا مان ترا غیبت است  
 ۱۲۴ شکست ایدین دانستم بکوش  
 ۱۲۵ که بر غیبتش مر غیبت می نه  
 ۱۲۶ بیازوی مردی شتم پر کنند  
 ۱۲۷ که دیوان سید کرد چیزی بخورد

۱۲۸ شب و روز متعین و سزار بود  
 ۱۲۹ لغان یار بر من حد سپرد  
 ۱۳۰ بر اید بهم اندرون جنیت  
 ۱۳۱ بر شدی بر آشفست و گفت ایجب  
 ۱۳۲ ندادم که گفت که غیبت است بخت  
 ۱۳۳ ازین راه دیگر تو دوری رسی

۱۳۴ دوش همچو سنگ سید پار غیبت  
 ۱۳۵ خدا با تو بستان از دوا و خلق  
 ۱۳۶ چو از ایکی پسند برانه داد  
 ۱۳۷ بخوابند و از دیگران کین او  
 ۱۳۸ که خود زیر دستش کند روزگار  
 ۱۳۹ نه نیز از تو غیبت پسند آدم

جیت خوش می آشفته بوش پریشان بوش می بوشش ما را ایسی در چهارم از وی و مادران زاید هنوز افتاد  
 در چیزی بیانی در چهارم ای باکی گفتم مر غیبت بالغه بایر و جوان در چهارم از وی و مادران زاید هنوز افتاد  
 که در لغت دایت اگر روان شدن شهر در چهارم از وی و مادران زاید هنوز افتاد  
 با نعم آموزگار و امور آمانده حده بغیبت و حده بغیبت بدو شستن صحتی کینگی کین بوشش کتاب  
 از بدو خوشی است دست و شستن در چهارم از وی و مادران زاید هنوز افتاد  
 در چاه می پسند است در دیگر نما  
 پسند در خوش





۱۰۰. ای که بر دانه مرد و عیال  
 ۱۰۱. که اندر رقصای تو گوید جهان  
 ۱۰۲. کسی پیش من در جهان نیست  
 ۱۰۳. که پیش تو گوید از پیش مردمان  
 ۱۰۴. که مشغول خود و زلفش نیست  
 ۱۰۵. که چشمش بگوئی اندوی دراز

حکایت

۱۷۰ سه کس را شغفم که غیبت روایت  
 ۱۷۱ یکی با شاهنامه حلاوت پسند  
 ۱۷۲ حلاوت محبت از فضل کردن خیر  
 ۱۷۳ دوم پرده بر بنی جهانی متن  
 ۱۷۴ ز بخشش مدارای برادر کنانه  
 ۱۷۵ سیم که تر از وی نداشت جوی

جکاپ

۱۸۳	شنیدم که درونی در آمد ز دوست	بدر و از نهستان در گذشت
۱۸۴	چو جهزی خرید اور بقال کوی	ز ما کول و طمی که بایتش اوی
۱۸۵	بزر وید بقال ازونیم و لنگ	بر آورد و در وسیه کار بانگ
۱۸۶	خدا یا تو شب رو با تش بسوز	که ره میزد سبستانی بروز

حکایت

۱۰۷	یکی گفت با صوفی با صفا	نه ای فلانت یک گفت از صفا
۱۰۸	بگفتا خموش ای برادر نجف	نه البته بهتر که دشمن چه گفت
۱۰۹	کسی نیکو بگویم دشمن بر نه	ز دشمن بماند که دشمن تر نه

علاوہ انچامراد و چشم امید مشغول بکاری در شدہ بکڑی مراد چا و زکری لاسمبند کلمہ از نظم مزاج  
ویدی خوی گزند بروزن گندی اسب دافت و چشم تر باشد در انچامراد و از حلی کالی برون در انچامراد بیان کردن  
نیر بغضت اکای منی نیا از ایندن کیمین کشیدن باشد بی جای بشم خوش باغی تاب و خوش  
بکار در شدن کمر بون است بستن نام شربت در این کرب و نصف رستم بود و نال زہ فراموش  
بقال کوی اگر ہندی از موسی گویند ما کوک خورہ شدہ در انچامراد یعنی چرخ خوردنی نظم با نظم غرضی در ماکول  
وظم اضافت بیاضیت و شہادہ در انچامراد از دوات صوفی با صفا مراد صوفی صاف دل خلعت  
امرست انفس ۳۴

[illegible]

گنجی قول دشمن نیار د بد دست  
 نیارست دشمن جفا گفتنم  
 تو دشمن بجای کار بری بردن  
 سخن چمن کند ناز و جنگ قدیم  
 از آن تا آفتاب بنشین کر ز  
 سیه چال مرد اندر بسته پانی  
 میان دوشن جنگ چو آتش

جز آنکس که در دشمنی یار اوست  
 چنان کر نشیندن بر زو دوشم  
 که دشمن چنین گفت اندر زمان  
 بختم آورد بیک مرد سلیم  
 که مر فیه خفته را گفت خیمه  
 باز فیه از جای بردن کاغذ  
 سخن چمن بد بخت بهر گشت

کتاب

۱۰۸	که روشن دل و دور بین دیده است	فریدون و ربهی پسنیده است
۱۰۹	و که پاسبان فرمان شد و داشتی	رضای حق اول نیکه استی
۱۱۰	که تهر ملکست ز تو فیه کج	نند عامل سفید بر خلق رنج
۱۱۱	که ز نذرت رساندم از پادشاه	اگر جانب حق نداری نگاه
۱۱۲	که هر روزت آسایش و کام داد	بچی رفت پیش ملک بامداد
۱۱۳	ترا در نهان دشمنی این وزیر	عوض مشورت من بضحیت پذیر
۱۱۴	که بزم و زار زوی نذر و بوام	کس از خاص شکر نماند است عا
۱۱۵	بمیرد و دست دامن زو بسیم باز	ببشری که چون شاه کردن فرا
۱۱۶	مبادا که عهدش بنیاید بدست	نخواهد راز زنده ان خود پرست
۱۱۷	بچشم سیاست نکند که در شاه	بچی سوی دستور دولت پناه
۱۱۸	بنحاطر چنان بداندیش من	که در صورت دوستان پیش من

۱۸۸۱

بناگشت یعنی بی کردن کسم نمودن سخن چنین چلی کرد زاری تمام و ساحتی را گویند سلیم بارگیرند و نه با کسر از مایش  
شور و غوغا شوب عالی یعنی کوی و سناکی را گویند که در آن توان ایستاد یعنی زیاد بود و در کزنا شد و کوی که در ایستکان پانی خود را در آن  
اندازد تیره جال لغزش که است که را گویند که کل وای باشد در آن که از آن کسی نمی آید در آن جا صاحب عقوبت و کنا معانی را بنده کنند  
فرمودن آقا پاشای بود که فاک را کشت رضا بگریه بنیدن خوشه و شدن پاس خاوه شدن تو بر تمام کردن می کسی را گویند  
عزیز یعنی عزت و قد مشهور در چهار اعدان و آقا قرض شده است مشهور است و همان و تسلیتی کردن  
چینه ز پیچری سبب است با کسر و بی کردن خاطر و چهار اعدان و ایوان برای  
غایت است

۱۰۰ سخن پیش بخش بپوشید و گفت  
 ۱۰۱ چنین خواهی نامور پاوش  
 ۱۰۲ چو هر کس بود عذر بسم  
 ۱۰۳ سخاوی که مردم بصدق و نیاز  
 ۱۰۴ غنیمت بشمارند مردم و دلا  
 ۱۰۵ پیش از مشربله آنچه گفت  
 ۱۰۶ ز قدر و حکما نیکو دستور داشت  
 ۱۰۷ ندیدم ز غبار سرشته تر  
 ۱۰۸ ز نادانی و نیزه رانی که اوست  
 ۱۰۹ کنند این وان خوش و کربار دول  
 ۱۱۰ میان و کوشش افروزش  
 ۱۱۱ چو سعدی کسی ذوق خلوت چشید  
 ۱۱۲ که آنچه دانی سخن سودمند  
 ۱۱۳ که فردا ایشان برآرد و خوش

## محکمات

۲۷۲	زن خوب فرمان برپار سا	کنند در درویش را پا و شا
۲۷۳	برونج نوبت برن بر درت	که یار موافق بود در برت
۲۷۴	همه روز که غم جو ری غم مدار	چو شب گلناز بود در کنار
۲۷۵	که خانه آباد و خواجه دوست	خدا را بخت نظر سوی اوست

عنه زندگانی در بین و ماندن چیزی در جهان صدق با کسر رستی خلاف گنبد و راست نفس و راست کردن سر کجی گناه از  
حیات و زندگانی دیری و نازکی چشمی و جوان صاحب دولت و کامکار و پادشاه در رخا یعنی اول و قافا هر کسمن از خداوند تعالی  
و خاندان شریف پادشاهی را گویند که از پادشاهان مصر خود بزرگتر و کلاستر باشد و بزرگ شهر بداریم گویند مکت باغ یعنی مکت  
و مان باشد مکت روی مراد و دو مکان جای بودن و مرسته و مکت در رخا مراد مرسته و مکت عمار در رخا یعنی محل گرام باشد  
گویند بدعت دوق حبشیدن رخ خوبتر زدن گناه از رخا شد موافق سلاک و عکس گناه از رخا شد موافق است  
مراد هر دو همچو دو جسم که از یکدیگر جدا و جدا یعنی از هم جدا  
و بنیاد













عقل بر آب محسوس باید و نیست زن	بود دیده نازنین مست زن
نه بر خاک که پستی و انفریب	نورانی طمع کردش در کدیب

حکایت

گردی قش هفتاد و شش سپهر	که با پاک باریم و ضاحه نظر
زمن بر سس فرسوده و روکار	که بر سینه حسرت برد و ز نظر
از این بزم چشم جو ما خورد و کوه	که مثل است ز شک خرمای و بند
سر کا و خضار امان در که است	که از کجاش ریمان کوه است

حکایت

یکی صورتی بود صاحب جمال	بگردیدش از شورش عشق حال
بر انداخت سچار ما چندان عرق	که شبنم بر او بهشتی ورق
که ز کرد بهر خاطر بروی هوا	پرسید کین را چه باشد کار
کسی گفتش این غایب یار است	که هر که خطائی ز دستش نجات
رو در درویش در پادشاه کوه	رضیعت که زبان ز سر دم سوره
به بر او است خاطر فری دلش	فرورفته پای نظر در کمش
چو آید ز خلقت طاعت کجوش	بگوید که چند از طاعت خویش
گوی ارباب نام که معذور نیست	که فریادم از علی دور نیست
نه این عشق دل میر باید ز دست	دل آن میر باید که این نفس گشت
شید این سخن مرد کار زاری	اکن سال پروده نخته زاری
بخت ارجه صفت بگوشی رود	نه با هر کسی هر چه گویی رود

عقل بر آب محسوس باید و نیست زن  
 بود دیده نازنین مست زن  
 نه بر خاک که پستی و انفریب  
 نورانی طمع کردش در کدیب  
 حکایت  
 گردی قش هفتاد و شش سپهر  
 که با پاک باریم و ضاحه نظر  
 زمن بر سس فرسوده و روکار  
 که بر سینه حسرت برد و ز نظر  
 از این بزم چشم جو ما خورد و کوه  
 که مثل است ز شک خرمای و بند  
 سر کا و خضار امان در که است  
 که از کجاش ریمان کوه است  
 حکایت  
 یکی صورتی بود صاحب جمال  
 بگردیدش از شورش عشق حال  
 بر انداخت سچار ما چندان عرق  
 که شبنم بر او بهشتی ورق  
 که ز کرد بهر خاطر بروی هوا  
 پرسید کین را چه باشد کار  
 کسی گفتش این غایب یار است  
 که هر که خطائی ز دستش نجات  
 رو در درویش در پادشاه کوه  
 رضیعت که زبان ز سر دم سوره  
 به بر او است خاطر فری دلش  
 فرورفته پای نظر در کمش  
 چو آید ز خلقت طاعت کجوش  
 بگوید که چند از طاعت خویش  
 گوی ارباب نام که معذور نیست  
 که فریادم از علی دور نیست  
 نه این عشق دل میر باید ز دست  
 دل آن میر باید که این نفس گشت  
 شید این سخن مرد کار زاری  
 اکن سال پروده نخته زاری  
 بخت ارجه صفت بگوشی رود  
 نه با هر کسی هر چه گویی رود

خشت سازا گویند مست زن در جامه شوخ و بی باک کینه اما کتب در جامه امان دردی و اعطای دیگر است  
 خوشتر بهر درجب مثل کلب است باغی که لک بار و خردا شر در جامه امان که بخت کار عرق بهین خوی بدن  
 از بهین مشرب است و بهشت عرق اردی بهشت و آن نام باهیت از امانهای چهار عرق بهین برک درخت  
 بر ملا نام حکمی است مشهور مشهور بنهم اول بروزن کرده و اول و عامر شده و باز مانده شده و بهشت امان و افسرده  
 خاطر فریب و فریب کتنا یا ز مستحق است خوشتر است امر است از خوش شدن مسدود بهمان کرده سینه علق  
 بگردان و نشسته باقی سپاری و بهانه حسین در جامه امان سبب است بهشت با کسر آوازه  
 و گذشت



۳۵۱ بخنچن پند کرد و گرنای کشند  
 ۳۵۲ بخرومانده در کج تازیکی طای  
 ۳۵۳ بمنبر کوبشیر و گرنای روجی  
 ۳۵۴ اگر کج خلوت گزیند کسی  
 ۳۵۵ مذمت کندش که بر قست و برید  
 ۳۵۶ و اگر غیبه و دوست و امیر کار  
 ۳۵۷ غنی رخ بعبت بجای و بد بوست  
 ۳۵۸ اگر مرد در دوشین در خنچن تن  
 ۳۵۹ و گرنای مرانی و گرنای زبایه  
 ۳۶۰ که تاج ازین جاهه گزیند کسی  
 ۳۶۱ و گرنای شکستنی شک با یه  
 ۳۶۲ بخنچن دیش از کینه دندان بر سر  
 ۳۶۳ و گرنای ناری بدست در دست  
 ۳۶۴ و گرنای بدست بهاری رکاب  
 ۳۶۵ و گرنای طایطی طبل بر باد  
 ۳۶۶ و گرنای گرنای گرنای گرنای  
 ۳۶۷ و گرنای سرش هول و غم دست  
 ۳۶۸ لغت کندش که گرنای گرنای  
 ۳۶۹ و گرنای گرنای گرنای گرنای

نه پیردازد از حرف گیری بنیاد  
چه در مابدا جام گیتی نمای  
کز آسان پردی و خصلت بی  
که پروای صحبت ندازد و بی  
زهر و چنان میگرد که دلبه  
خفتش نه آتش و پر بهر کار  
که فرعون اگرست در عالم آتش  
بند کارش ز بندگی است  
غنیمت شمارند فضل خدای  
خوشی را بود در قفا خوشی  
سعادت بلندش کند بانه  
که دون هم است آن فرومایه  
حرصیت شمارند و دنیا پرست  
که ایشه خوانند و بخت خوار  
و کر خاشی نقشش گر ماه  
که چاره از چم سر بر بخرد  
اگر بزند از و کین چه دوا نیست  
که مالش مگر رودی دیگر نیست  
شکم بنده خوانند و ن پرورش

[illegible][illegible]





که چون پدر خواهر این غفل مرد  
که با در کج سلامت شست  
که نه که با ناسته و انبار وقت  
که را نی نیای بخش نودست کس

که و نیار با کرد و همت برود  
که پیغمبر از جنت مردم نرست  
که از دشتی می که تر سبانه گفت  
که رفی را چاره صبر است و نرس

تکلیف

چون تیر منته فسر زانه بود  
که نام و جفا جبهل و حق پرست  
قوی نه ملاقات و در کج حجت  
یکرا کجتم رضا جبهلان  
بر اندر سودای من سر خروبی  
که نور و حق همان عیب بدی که  
یقین بشنوا زن که روز یقین  
که کرامت و در چهره و رای  
یک نور و همت بر خود جفا  
بود خوار و کل با هم ای ستم  
که زشت خوبی بود و در سرشت  
صفا بی دست آری بی تمیز  
طریقی طلب که عقوبت ری  
منه عیب خلق ای فرد مایه پیش

که در و عطا خاک و مردانه بود  
خطا عارض خوشتر از جفا بود  
ولی حرف بجهل کجتم درست  
که دندان پیشین نادر دلفان  
که زین جنس پیوده دیگر مگوی  
ز چندان هنر چشم غفلت جنت  
نه پیشند مردم نیک بین  
که کش پای غفلت نیر در جفا  
بزرگان چه گفتند خدای صفا  
چه در بند خاری توکل دستم  
نه چینه ز طایوس جز پای زشت  
که نمایه آینه تیره بیند  
نه حرفی که انکشت بروی نبی  
که چشمت فرد و وز دار عیب تو

که در و عطا خاک و مردانه بود  
خطا عارض خوشتر از جفا بود  
ولی حرف بجهل کجتم درست  
که دندان پیشین نادر دلفان  
که زین جنس پیوده دیگر مگوی  
ز چندان هنر چشم غفلت جنت  
نه پیشند مردم نیک بین  
که کش پای غفلت نیر در جفا  
بزرگان چه گفتند خدای صفا  
چه در بند خاری توکل دستم  
نه چینه ز طایوس جز پای زشت  
که نمایه آینه تیره بیند  
نه حرفی که انکشت بروی نبی  
که چشمت فرد و وز دار عیب تو

بازو مضارع است از آن معنی طاعت روشن جبه  
جبه اول پیدی و گذشت در چاه مراد مگوی است از بزرگ و گذشت  
جبه در چاه مراد و جبه است از حضرت عیسی که با نفا و پشورانه خطا عارض مکنای از موی رضاه خطا است  
نوشته از دست قلم جبهات معنی طاعت مراد علم ملاقات و آن علم معنی است و صورت و غیره کجتم باطنی علمی است  
که از آن حال اعراب دریافت شود حرف کجتم مراد از حرف جبهی سر خود بر ابدان کنایه از بساطت و شکوه شدن است  
ز در و عطا مراد از در و عطا است محضت کجتم معنی ممد و نیکو پیش خود از انکار خدای عظم اول و وقت اولی  
معنی کجتم که مراد معنی جبهی که معنی جبه مراد صفا انیکه کجتم جبهی را که صفا است یعنی روشن است  
که کجتم مراد

چشمه زلال که در کوه دامن آلوده زخم  
 نشاید که بر کس در شتی کنی  
 چون با پندایدت خود کن  
 من ارجی ششام و کوفت و کنا  
 چو غلایر بخت پلار استم  
 تو فاموش اگر من هم باجم  
 اگر بهرم خوب و کرم گزشت  
 نه چشم از تو دارم به نیکی تو لب  
 لگو کاری ایندهم نیک رانی  
 تو بزم عجب بر کرم یک لهر  
 نه یک عجب و ز با کشتن  
 چو دشمن که در شمع سعدی گاه  
 نزار و جد کشته نگر کوشش  
 جز این غلش نیست کان خود  
 نه مخلوق راضع باری سرشت  
 نه هر چشم و ابرو که منی نکست

چو در خوشناسم که ترد استم  
 چو خود را بتا و بل پستی کنی  
 پس آنکه جسمایه کوفت و کنا  
 برون با تو دارم درون اخلا  
 تعریف کن در کز در استم  
 که تحمل شود و زبان خودم  
 خدایم بسر از تو دانا تراست  
 که بنم بجم از تو چندین عذاب  
 یکباره می نویسد خدای  
 به منی زده پیش اندر که ز  
 بسا فی فضیلت برادر سپنج  
 بغیرت کند اندرون سیاه  
 چو زنی به پند برادر و خروش  
 حسد دیدن نیک پشش کند  
 سپاه و سپهاده و خوب نش  
 بخورسته نزار و پندار پوست

چو در خوشناسم که ترد استم  
 چو خود را بتا و بل پستی کنی  
 پس آنکه جسمایه کوفت و کنا  
 برون با تو دارم درون اخلا  
 تعریف کن در کز در استم  
 که تحمل شود و زبان خودم  
 خدایم بسر از تو دانا تراست  
 که بنم بجم از تو چندین عذاب  
 یکباره می نویسد خدای  
 به منی زده پیش اندر که ز  
 بسا فی فضیلت برادر سپنج  
 بغیرت کند اندرون سیاه  
 چو زنی به پند برادر و خروش  
 حسد دیدن نیک پشش کند  
 سپاه و سپهاده و خوب نش  
 بخورسته نزار و پندار پوست

بایست که در شکر

نفس می نیارم ز در شکر دوست  
 عطا کنست هر صوی از و بر تنم  
 که شکر می مذا که در خور دوست  
 چگونه بهر صوی شکر می کنم

نکته

دامن آلوده خان و فاجر و کنا به کار و کشت حد اندازد و اندازد کرده خدا و حد زدن از او که به کنا به کار و بوجوب علم  
 شرع نرزد در غایتی منی مراد است اولی بیان کردن آنچه منی باز کرده حدت پارسای نصرت دست در کار  
 کردن بیکر بای سوده و سکون ای هوز در چا مراد نیک محال با دفع به به و دشت بدیم بسیار بار و در نیز  
 با کمر و تلمبه را از او تلمبه با دفع با دشت عذاب نایم و شکسته و دفع با دفع حدیت معین که بازی حشر که کینه شش  
 دست آنچه من فضیلت افزونی و کنت رست با دفع ماندگی در رفتار نیز در چا مراد عفتان و عجب  
 عادت جمای و کشت در چا مراد بسبب صانع شکوفی همیشه در صیغ باری مراد فرمان باری کار فرمانی باری  
 بسبب با صاف مقلوبی مراد سوزان شکر با دفع سوزن بمقابلت عطا بخشش

سنا بیش خداوند بخشنده  
 مکر توفیق وصف احسان  
 بدی که بخش آفریندگار  
 زینست در میان انسان  
 چو پاک آفرینش آتش آتش  
 ساقی سفیان نهر آینه کرد  
 ز آینه بودی آب سنی  
 چو روزی بسنی آوزی سوخی  
 چو آتش می جی می خود پرست  
 چو آید کس سزیدنت نیز پیش  
 هر سحر کسش بزد است کوی  
 چو نام خود دستی یک قدم  
 نه طالع زبان بسته بودی راز  
 چو ناقص بر بند روزی گشت  
 سحر بی کسج آردش و درش  
 پس او در شکم پر دوش فست  
 دو پیمان که هر فردا خواهد  
 کنار و بر مادر و پسند  
 دخت است بالای جان پر

که موجود دگر دراز قدم نه دراز  
که از بیاف مسعوق نشان او  
روان و خود بخشد به خوش  
نکر تا چه تشریف دات غریب  
که سنگست ناپاک رفتن بجاک  
که مهمل نخر دوزر کار خور د  
اگر مردی از سر بدر کن زنی  
لگن کج که بر در بازوی خویش  
که بازو بگردش برادر دوست  
بتوفیق حق دان پذیرای خویش  
سیاس خداوند تو نیست کوی  
ز غلبت مدو مبر سد و مبدم  
همی روزی اندر شخص زناف  
بدستان مادر در او بخت دست  
بزار و دهند ایش از سر خویش  
ز انبوب معده خویش فست  
دو چشم نیم از برورش کاه او  
بهشت و پستان در جوی  
ول میوه نازنین در برش

[illegible]

بیشترن بمراد از گرفته نشان کار و حال میگوید که آنستد شیب باطنی پری تشریف نرنگی پیش کسی را  
و نرنگی که از اندی پیش شخص میبینم و رخ فاف از رنگ زرد و دنگ است این شخصی آب دردی  
هست که بجز دلاف برای تنبیه بعضی گویند که از است لاف کلام حصول در چهارم از کلام است شخص باطنی کلام مردم  
و خزان در چهارم از کلام شخص و از آنکه حرف نوشته عیب در چهارم آب و رنج در از چهارم ای است و آب و تنبیه  
و سنگین نون و صم بای صم اول و دوم و صف جمع از این میان دو پیرونی که حرف است در رنگ فاصد نوشته که در یک  
شبیخ نیز که کرده که این مذهب می باشد که در زبان خود را که گفته چهار آب مانده چون از اسیر پیش گفته از زبان  
بگوید و سلطان از آن باقی آنستد و این آب معدود است و است و الله تعالی یقین مسکنه



۱۰ بنیست مشکلی باشد و از این  
 ۱۱ نامل کن از بزرگت رمد  
 ۱۲ که بی کردش کعب در انو پای  
 ۱۳ از آن سجد بفرمانی بنحیث  
 ۱۴ دود سحر بهر یک که خواست  
 ۱۵ مرکب بر پشت بچاوند خوی  
 ۱۶ بصرفه و فکر و رای و نسیه  
 ۱۷ بهما بر روی انداخته و خوار  
 ۱۸ نمون کرده ایشان بران خوار  
 ۱۹ نرسید ترا با جبین سروی  
 ۲۰ و لیکنی باین صورت و البته  
 ۲۱ رجه است باینده بالای سرش  
 ۲۲ بر آنکه چشم و دمان داد و گوش  
 ۲۳ اگر فهم که دشمن بکوتی است شک  
 ۲۴ خود سز طبعان منت شناس

۱ که انگشت بر حرف بفسش بینی  
 ۲ که چند استخوان بی زرد وصل کرد  
 ۳ نشاید قدم بر گرفتن ز جایی  
 ۴ که در صلب او مهره کفشت  
 ۵ که کل مهره چون تو پر دشت  
 ۶ بر منی در و سجد و شصت جوی  
 ۷ جوانج بدل دل بدانش عزیز  
 ۸ اندام چون الف بر قدماسوار  
 ۹ نواری بغرت خبرش پیش سر  
 ۱۰ که سر خطا عت فرود آوری  
 ۱۱ فقه مشهور است خوب کبر  
 ۱۲ که کافهم از روی صورت خوان  
 ۱۳ اگر عاقلی در خلاش مگوشت  
 ۱۴ مکن باری از جبل باد و حنک  
 ۱۵ بدوزند منت بهر پنج سپاس

حکایت

۱۶ بردار مای را و نهم فساد  
 ۱۷ چو پیش فرود رفت کردن تن  
 ۱۸ پریشان بماند خیران درین

۱۹ بگردن درش مهره بر هم فدا  
 ۲۰ کشی سرش تا کشی بدن  
 ۲۱ مگر فیلسوفی ز یونان زمین

۱۰ بنیست مشکلی باشد و از این  
 ۱۱ نامل کن از بزرگت رمد  
 ۱۲ که بی کردش کعب در انو پای  
 ۱۳ از آن سجد بفرمانی بنحیث  
 ۱۴ دود سحر بهر یک که خواست  
 ۱۵ مرکب بر پشت بچاوند خوی  
 ۱۶ بصرفه و فکر و رای و نسیه  
 ۱۷ بهما بر روی انداخته و خوار  
 ۱۸ نمون کرده ایشان بران خوار  
 ۱۹ نرسید ترا با جبین سروی  
 ۲۰ و لیکنی باین صورت و البته  
 ۲۱ رجه است باینده بالای سرش  
 ۲۲ بر آنکه چشم و دمان داد و گوش  
 ۲۳ اگر فهم که دشمن بکوتی است شک  
 ۲۴ خود سز طبعان منت شناس

فیثو یعنی عبادت وصل چشمن کشت بالمشکاتک صلب بالعمیث و کشت مهره یعنی اول  
 و شون مانی و پنج نالت نیک است که در کینه مهره کشت که در کینه مهره کشت که در کینه مهره کشت  
 کاف فارسی مهره را کشت که در کینه مهره کشت که در کینه مهره کشت که در کینه مهره کشت  
 که بدان کار کنند بنایم چار باره و چار در چار باره و چار در چار باره و چار در چار باره  
 صورت خوب مراد صورت با صمی جز از آن که از باره و چار در چار باره و چار در چار باره  
 در چار باره و چار در چار باره و چار در چار باره و چار در چار باره و چار در چار باره  
 حکیم و کشت



۸۰	بدرین وقت چشم از روی چشم	که محرم با عیار نتوان گذشت
۸۱	توانا که آن نازنین پرورد	با ملوان نعت چنین پرورد
۸۲	بجان گفت باید نفس نفس	که شکر شمع کار زبانت بس
۸۳	خدا یادم حرف ندیده ریش	که چشم افامست از گفت پیش
۸۴	بگویم دو دو جام و مهور و ملک	که فوج ملکات بر اوج فلک
۸۵	منموزت سپاس اندکی گفته	تر میور هزاران کی گفته اند
۸۶	برو و عیار دست و دفتر نوی	برای که پایان ندارد موی

حکایت

۸۷	یکی کوش که یک با کشت	که امی بل العجب کوی بر کشت
۸۸	تر اقیه دادم که میزیم شکن	که چشم نه دیوار مسجد بکن
۸۹	زبان آمد از بر شکر و سپاس	بغیبت نکرد اندش حق شناس
۹۰	کند کاه قران و پند است کوش	به بهتان و باطل شنیدن کوش
۹۱	و چشم از بی صنیع باری کوش	ز غیب بر او فرو کرد و دوست

۹۲	ندانم کسی قدر روز خوشی	مگر روزی افتد به کشتی
۹۳	رختان درویش در شکال	چه سبست پیش خداوند مال
۹۴	سبلی که بچند مالان گفت	خداوند را شکر صحت گفت
۹۵	چو مردانه رو باشی و تر نای	بشکر اندک کند بایان جای
۹۶	به پر کن بر بخت جوآن	توانا کند خرم بر ناتوان

بدرین وقت چشم از روی چشم  
توانا که آن نازنین پرورد  
بجان گفت باید نفس نفس  
خدا یادم حرف ندیده ریش  
بگویم دو دو جام و مهور و ملک  
منموزت سپاس اندکی گفته  
برو و عیار دست و دفتر نوی  
برای که پایان ندارد موی  
یکی کوش که یک با کشت  
که امی بل العجب کوی بر کشت  
که چشم نه دیوار مسجد بکن  
بغیبت نکرد اندش حق شناس  
به بهتان و باطل شنیدن کوش  
ز غیب بر او فرو کرد و دوست  
ندانم کسی قدر روز خوشی  
مگر روزی افتد به کشتی  
چه سبست پیش خداوند مال  
خداوند را شکر صحت گفت  
بشکر اندک کند بایان جای  
توانا کند خرم بر ناتوان

اعبار چکان هیچ غزلوان جمع کون یعنی رنگ اوان نفت اقسام نفت ملک بغین ای زرک در حاشی  
نابی مراد است ملک جمع کلمه تعادل و دانست و پیش بکرمای موده وای بجمول و فتح و او نام حدود و مرز است  
سپوشی مراد مرد و نهان با هم دروغ است بر کسی شکم بی عیب و شذرت تعالی نفهم نام حق  
در خمار و از خمار شدن است مراد از درویش و بی نیاز و روزنه نیز باکی طبع قدم کند بایان  
جمع مذکبات است و کند بای بطل قدم دست رود بانه را گویند بیانی امر است از آمدن  
باز اید است در حق مراد غرض کن و هشدار بخدا بخند امر عاید است مراد بای که



[illegible]

چہ دانستہ جو میان قدر آت  
عرب را کہ برد جل باشد بقود  
کسی قیمت تن درستی نیست  
ترازیرہ شب کی غاید دراز  
بہار لیش از فغان مرغ خیانت  
بہ بانک دہل خواہہ بدشت

۹۲ زو و مانده گمان بر سر در آفتاب  
۹۳ همه غم دارد در آتش گمان ز فو  
۹۴ که تخم کجی چاره در تب که اخت  
۹۵ که خسی ز پهلوی به پهلوی باز  
۹۶ که ز بخور و اندازد از کی شب  
۹۷ چه و اندازد شب با سببان چون

حکایت سلطان بطرل با مہندوی پاسبان

[illegible]

۹۸ که کرد و بر بند و بی باستان  
۹۹ عزیزش در افتاد همچون سبیل  
۱۰۰ که اینک قباوسستم بیوش  
۱۰۱ که بیرون فرستم دست غلام  
۱۰۲ شهنشاه در ایوان شاهی خرمی  
۱۰۳ که طبعش بد و اندکی میس را  
۱۰۴ که میزد وی سکین ز نقش زیاد  
۱۰۵ ز بختش در نیامد بد و بس  
۱۰۶ که چو سپهر افشارش فرو د  
۱۰۷ که چونک زارش با دوان گفت  
۱۰۸ که دستت در انجوش اغوش نه  
۱۰۹ چه دانی که بر ما چه می رود

چهارمین ساکنان کناره دریا می چون حدود تقیم اول و ثانی نشین زردود بالغی موصیبت در عرب  
برآ که طغرل نام دیشای بوده از اودانشان سلجوقی و کازرش، خان فصل حرف را گویند سبیل تقیم اول  
و فتح نامی است که عماره کوزان بنامه انکت صغیران قطر تقیم سیم و کسر طای منطوقه نکر است  
و چشم دارنده عرب فتح اول و کسر ثانی در آمد و شاق تقیم اول حد شد که از و جا کرب بن معنی این گذشت چهل  
عاصه و جماعت و سیان و گذشت در حار و جماعت کت نامه از مطلوب و معقوق و اعلام شده بود کسر اول  
معنی فسرده و کت زن صبر است از آنرا گویند شکست پیچیده از غشش یا بدلیل در و پرستار  
و بنده در آن غشش اول مراد و دلیل و از غشش نامی زرد و پرستار و بنده

۱۰۱ فرو برد سر که روانی بدیست  
 ۱۰۲ هزارای خردمند زورق بایست  
 ۱۰۳ توفیق کند آسمانان جیب  
 ۱۰۴ تو خوش خفته در نهوج کاروان  
 ۱۰۵ همه ماسون نو گوشت چو سنگ بود  
 ۱۰۶ مژگو به پیکر میبویم سپرد  
 ۱۰۷ بار آمد دل خدایان در پیشه

۱۰۸ چهار یافرو در فک بکس برکت  
 ۱۰۹ که چهار کار از کشت از سر آب  
 ۱۱۰ که در کاروانند بران نشست  
 ۱۱۱ چهار سر در کف ساروان  
 ۱۱۲ رزده بد اینس مانده کان پرین  
 ۱۱۳ بیده چه دانی که خون بجوزد  
 ۱۱۴ چه دانند حال شکم کرسنه

حکایت

۱۱۵ بیکر عس دست بر نه بود  
 ۱۱۶ بیکوش آمدش درشت تره رنگ  
 ۱۱۷ شنید این سخن در مغول گفت  
 ۱۱۸ بروشگر بزوان ای شکست  
 ۱۱۹ بکن ناله از بنیوانی بسی

۱۲۰ همه شب بر نشان و دلسته بود  
 ۱۲۱ که شخصی نمی ناله اردست شک  
 ۱۲۲ تو باری زغم خندان بخت  
 ۱۲۳ که دست عس شک برجمت  
 ۱۲۴ چو مینی ز خود چسبوا کرسی

حکایت

۱۲۵ بر همه بی یکدم دام کرد  
 ۱۲۶ بنا لکدی طالع بد کام  
 ۱۲۷ چو ناخچه آمد رنجی بکوش  
 ۱۲۸ بجای او ای خام شکر خدای

۱۲۹ تن خوبتر اکسوتی خام کرد  
 ۱۳۰ بکر بایکستم درین زیر خام  
 ۱۳۱ یکی گفتش از چاه زنده ان خوش  
 ۱۳۲ که چون مانه خام بردست و پاک

حکایت

نزدیک بانی خردمند  
 حال کاروانی خردمند  
 رسیه کاروانی خردمند  
 زورده رسیه کاروانی خردمند  
 چو غنیمت  
 مان رزده رسیه کاروانی خردمند  
 بین بخورنده بانی خردمند  
 واد حال مانده کاروانی خردمند  
 بنی خردمند  
 بیخاس  
 کوهس است  
 من خوش  
 ساخت  
 طالع  
 رخا  
 خنک  
 بی

زورتن کشتی خرد گوشت توخت درنگ کردن و چشم داشتن بودج مار که کمالی بکر اول مع رن بجا  
 بهشتن بقیع دل بر وزن زبون پستی شرباشه مطلقا خود از جودن است بهیچ جا نماند و در اکثر آنها خورد و نوش  
 از خون خدین خون خوردن تنه سینه بصر اول دفع آبی و پای عقی در چهارم از خانه مقام شکم کرسنه نمی شود  
 دگویند عس شک کردگان عاس کوزال دگویند مطول کردن بده نماند هر ششم مرادی بود چری نام  
 بروز دام بغیض بچله در چهارم درم داعت ناکرده را و بر ششم نمانده و غایبه چرین در پنجم از بکر گویند که آری ده آری  
 نوبر جاسه در چهارم از لباس ساخته ان بر نه تن و گویند که از بر جام هم کباب از چهارم غیر داعت کرده است  
 ناخسته از احمق و داندان ناز خود کار م



۱۶۳ نمک زنه قهضا از کجا پیدا کرد که کوری بود نیکه ریغی کرد

حکایت

۱۶۲ سر شست ماری شفا دینا  
۱۶۵ غسل فحش کند زندگان طریح  
۱۶۵ رست ماندی را که جان ازین  
۱۶۷ یکی گرز فولاد بر غر خور و  
۱۶۸ ز پیش چرخ تا توانی کس بر  
۱۶۸ درون تاپ و قایل شریک  
۱۰۱ خراب کن این خانه کرد و کام  
۱۰۱ مزاج ترو خشک کردست و سرد  
۱۰۲ یکی زین چهره یگری با هست  
۱۰۳ اگر بالاسر نفس نگذرد  
۱۰۴ و کرد یک معده بچو شد طعام  
۱۰۵ در ایمان نه بند و دل الهی سست  
۱۰۶ توانائی تن بدان از خورش  
۱۰۷ بخت که کردیده بر تیغ کار د  
۱۰۸ چو روی نجیست تنی بزمین  
۱۰۹ که است تیغ و ذکر چمنور  
۱۱۰ اگر رفتم که خود خدمتی کرد

۱۶۳ نمک زنه قهضا از کجا پیدا کرد که کوری بود نیکه ریغی کرد  
۱۶۲ سر شست ماری شفا دینا  
۱۶۵ غسل فحش کند زندگان طریح  
۱۶۵ رست ماندی را که جان ازین  
۱۶۷ یکی گرز فولاد بر غر خور و  
۱۶۸ ز پیش چرخ تا توانی کس بر  
۱۶۸ درون تاپ و قایل شریک  
۱۰۱ خراب کن این خانه کرد و کام  
۱۰۱ مزاج ترو خشک کردست و سرد  
۱۰۲ یکی زین چهره یگری با هست  
۱۰۳ اگر بالاسر نفس نگذرد  
۱۰۴ و کرد یک معده بچو شد طعام  
۱۰۵ در ایمان نه بند و دل الهی سست  
۱۰۶ توانائی تن بدان از خورش  
۱۰۷ بخت که کردیده بر تیغ کار د  
۱۰۸ چو روی نجیست تنی بزمین  
۱۰۹ که است تیغ و ذکر چمنور  
۱۱۰ اگر رفتم که خود خدمتی کرد

۱۱۰ بالکسر تدرستی یافتن و تندرست شدن در ۱۱۰ سجده اول طبیعت و درشت رشتی نصیحت باقی جان بدن  
و نصیحت تن فولاد ۱۱۰ بروزن و معنی فولاد و انسانی باطله چهره و ارازان کار و دشواری سازند صبر است چو هست خشم  
و مشهور مشهور ۱۱۰ بالضم و بالفتح و بالکسر شناسیدن و خوردن آب اکل بالفتح خوردن عقل و عجز از برای حش  
در چهارم بر آورد ای چه مردی کند حق در چهارم خداوند تعالی کاژد برای معروف الی الله چوری کوبند  
کدازد در اینجا نمی گذاردن یعنی او کردن شمع سحان الله گفتن ذکر در چهارم یاد خدا کردن حضور در چا  
مراد حضور قلب اطلاق بالفتح خبر ما که یاران بدینند  
در چهارم داده و بخشیده خداوند تعالی

حکایت در ساقه خلرازل و توفیق خیر

۱۶۰	تخت او را دات بدل بر نهاد	پس این خده بر آستان سر نهاد
۱۶۱	کراخ نه توفیق خیری زسد	کی از بنده خیری بخیری رسد
۱۶۲	زبانوا چه بینی که افرازداد	پسین نازبانرا که گفتار داد
۱۶۳	در مغفرت دیده آید صیبت	که کشاده بر آسمان و زمینست
۱۶۴	گفت قلم بودی لیسب و فرا	کزین در کردی بروی تو با
۱۶۵	سرگورد و دوست از عدم جزو	درین جد بنهاد روی سجد
۱۶۶	و گرنه کی از دست خود آیدی	مچاست کز سر سجد آیدی
۱۶۷	بحکمت زبان داد و گوش فم	که باشند صندوق و لکر کلید
۱۶۸	و گرنه زبان قصه برداشتی	کس از سر دل کی خبر دشتی
۱۶۹	اگر نیستی سچی جاسوس کوثر	خبری رسدی سلطان بنو
۱۷۰	هر لفظ شیرین خواننده داد	نرسمع ادا پاک داننده داد
۱۷۱	مدام این دو چون جاحسان جز	رسلطان بسطان خبر میرند
۱۷۲	چه اندیشی از خود که قلم نیست	ازان در نه کن که تقدیر است
۱۷۳	برو بوستان بان با لوان نشا	به تخته نهم رنسان شاه

حکایت سفر هندوستان و هلاکت بیت پرستان

۱۷۰	بني دیدم از عراج در حضور نشا	مرصع چه در جاپیت مناست
۱۷۱	چنان صورتش لبست تشال	که صورت نه بند و ازان خیر
۱۷۲	زهر ناحیت کار و انهاروان	بدیداران صورت فی روان

نشد  
تخت او را دات بدل بر نهاد  
کراخ نه توفیق خیری زسد  
زبانوا چه بینی که افرازداد  
در مغفرت دیده آید صیبت  
گفت قلم بودی لیسب و فرا  
سرگورد و دوست از عدم جزو  
و گرنه کی از دست خود آیدی  
بحکمت زبان داد و گوش فم  
و گرنه زبان قصه برداشتی  
اگر نیستی سچی جاسوس کوثر  
هر لفظ شیرین خواننده داد  
مدام این دو چون جاحسان جز  
چه اندیشی از خود که قلم نیست  
برو بوستان بان با لوان نشا  
بني دیدم از عراج در حضور نشا  
چنان صورتش لبست تشال  
زهر ناحیت کار و انهاروان  
مرصع چه در جاپیت مناست  
که صورت نه بند و ازان خیر  
بدیداران صورت فی روان  
نشد  
تخت او را دات بدل بر نهاد  
کراخ نه توفیق خیری زسد  
زبانوا چه بینی که افرازداد  
در مغفرت دیده آید صیبت  
گفت قلم بودی لیسب و فرا  
سرگورد و دوست از عدم جزو  
و گرنه کی از دست خود آیدی  
بحکمت زبان داد و گوش فم  
و گرنه زبان قصه برداشتی  
اگر نیستی سچی جاسوس کوثر  
هر لفظ شیرین خواننده داد  
مدام این دو چون جاحسان جز  
چه اندیشی از خود که قلم نیست  
برو بوستان بان با لوان نشا  
بني دیدم از عراج در حضور نشا  
چنان صورتش لبست تشال  
زهر ناحیت کار و انهاروان  
مرصع چه در جاپیت مناست  
که صورت نه بند و ازان خیر  
بدیداران صورت فی روان

و

اگر گفت بر خود مات کردن جزیرا زنی تخت زمین فراز در چهار بلند باز در چهار و کشاده جاسوس  
خبر کرد در ساند به و گذشت سلطان به پیش مراد دل منع در چهار و گوش و گذشت دراک سبار و گشت کنند  
حاجت باز دارند و برده دار در جاحان حج آن خبر به بین الکافی فعل بالکسر و گذشت اندر اندازه کردن  
خدا و خدا در شان بان باغان همه بنعم اول و سکون ثانی همه بر بغین بیوه عالج دندان قبل سوسات  
بود و جود هم موقوف و مفتوح خانه بود در کورات کویند که سلطان محمود غزنوی از اعصاب کرد مرصع به هم و نشاید  
و مع صادق هر شده شده جاپیت کاخ بود و نادانی مناست نام بی بوده کامل که از برای پرسشیده تشال  
بکران بکر کاخ شده تشال که مهور و نقاش ریان لفع اول در مرصع اول روید و در مرصع ناز جان

۱۷۸ طبع کر. هارایان بین و چکل  
 ۱۷۹ نوبان اوران رفته تدر هر مکان  
 ۱۸۰ فروماندم از کشف این ماجرا  
 ۱۸۱ سخی را که تا بنی بسروکار عبود  
 ۱۸۲ نغمه ای چرب بدم ای برهن  
 ۱۸۳ که به خوشن این ناتوان بگریته  
 ۱۸۴ نه نیر و نه سستش از رفتار پای  
 ۱۸۵ نه بینی که کشته باش از گز هاست  
 ۱۸۶ برین کفتم اندوشت دشمن فکرت  
 ۱۸۷ سفاخر احب کرد و و چران دیر  
 ۱۸۸ چون راه که پشنان را بست  
 ۱۸۹ که بر دار و دانه و صا جیست  
 ۱۹۰ فروماندم از چهاره بخون خلق  
 ۱۹۱ چو میخ که جا بل بکین اندر است  
 ۱۹۲ همین برهن راست بودم بلند  
 ۱۹۳ مرا نیز با نفس ایر بهت هست  
 ۱۹۴ بدیع آدم صورتش و نظر  
 ۱۹۵ که سلا لوک این منزه علم غصیب  
 ۱۹۶ تو دانی که فرزند این رفته

چو سغدی و فاریان بست سنکدل  
تضرع کنان پیش آن پربان  
که جوی حمادی پر سنده چرا  
کوز و می و هم حجره ذبلد چو  
عجب و آرم از کار این نقه  
مقید بجا ضلال اندر اند  
ورش بختی بر رخیزد ز جانی  
خوفا جستن از نیکو پشیمان آفتاب  
چو آتش شد از خشم و ترس گشت  
ندیم در آن انجمن لوی خیر  
به رافت در چشمبندان کج نمود  
بزدوبک بدانشان جاالت  
برون از مارانند بدم طریق  
سلامت بسلامت و لین اندر آ  
که ای بر تفسیر و استاوبند  
که شکلی خوش و صورتی دلگشت  
ولیکن نه آرم ز معنی جنبه  
باز نیک نادر شناسد غریبا  
نصیحت کر شاه این لقمه

[illegible]

راستی این لفظ مذنب آن لقب را بر بنیان سر داشت در چهار سو دار مارداران است را بیان مع جلک بجز اول و فتح نام  
نام شهرت از ترکستان مردم کاخانیت خورشید مشونه و در بنادوی جدیل حتی طبع اولی و تشنه دانی زنده و جماد جسم جان سرور و اعلا  
و معاد و شنائی حجره باسم خاخر و دم حجره هم بخانه برهنه خروزم نغم زن و کدک و فوخی ازت پرستان است از اول و در  
و آتیا بیکو نیکو از ارض و اویم و او افغان خود میگویند و او ساز ساز میزند و در کت و درشت و درشت و درشت و درشت  
از اول و بعضی بیکو نیکو و بعضی زرد رنگ که در کجا میزند و بعضی زرد و کاه و در برزن خرم و در برزن  
اول کلان و در کت لبین خرمی نقشه بعضی بیان شرح است از ارض یعنی اسم فاعل تراست ستان نعم اول کتاب تصنیف  
مکره زرد داشت درون باطلش پرستی زرد طبع اول شرح است و بیکو نیکو و درشت خرمی در چهار سو و درشت







۲۳۲  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲

بنار زید و من در پیش ناختم  
 که دانستم از زنده آن برهن  
 پسند که از من برآورد مار  
 جواز کار مفید خبر یا سستی  
 که گرزنده اشش مللی آن پسر  
 و کر سر خجسته بند بر دهن  
 فرمیده را پای دلی است  
 نهش کجیم تنگ آن خجسته  
 چو دیدم که غوغای آن خجسته  
 جواد ریشناقی آتش زدی  
 کس بخورم کز اسیر  
 چو ز نور خایه بسیار شوفتی  
 بچاک ترا ز خود چسبند ازیر  
 در اوراق سعدی چنین نیست  
 بهند آمد بعد از این رخسار  
 از آن جمله کجی که بر من گذشت  
 در اقبال تا بند لو بگر  
 چو جور فلک داد خواه آمد  
 دعا گو ای این دو لیم بنده او

۲۳۲  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲

۲۳۲  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲

۲۵۸ که بر بزم نهادند و چو خورشید  
 ۲۵۹ کی این شکر گفت بجای آورم  
 ۲۶۰ فرج یافتم بعد از آن بسند  
 ۲۶۱ یکی آنکه هرگز گداز دست نیار  
 ۲۶۲ بیا و آید انصافیت چندی  
 ۲۶۳ بیا و بگو که دوستی که بر داشتی  
 ۲۶۴ نه صانع جهان و نه بر می کند  
 ۲۶۵ در خیر باز صفح طاعت لیک  
 ۲۶۶ به نیست مانع که در بارگاه  
 ۲۶۷ کلید در غایت و دوست کس  
 ۲۶۸ پس ای مودو بنده بر لاله رشت  
 ۲۶۹ چه در غیب نگو نهادت شست  
 ۲۷۰ ز زور کرد این حلاوت بدید  
 ۲۷۱ چو خواهد که ملک تو بران کند  
 ۲۷۲ اگر باشدش بر تو بخشایشی  
 ۲۷۳ بجز مکن بر ره استی  
 ۲۷۴ سخن سودمند است اگر بسنو  
 ۲۷۵ مقامی بیانی کرت ره دهند  
 ۲۷۶ ولیکن بناید که تنها خوری

که در نور و انعام و اکرام خوش  
 که کربای کرد و خدمت سرم  
 هنوزم بچوشت آن بند  
 بر آرم بدرگاه دانای تر از  
 کند خاک در چشم خود پس بستم  
 پیروی خود بر میفرستم  
 که سر رشته را غیب در می کشد  
 به هر کس توانست بر فعل بکن  
 نشاید شدن جز فرمان شاه  
 توانای مطلق خدا نیست و بس  
 بر امنیت مست بزم او در دست  
 بنیاد زخوی تو کردار زشت  
 بهما بخش که در بار زهر آفرید  
 سخت از تو خلقی بریشان کند  
 رساند بخلق از تو آسایشی  
 که دست گرفتند و بر جوی  
 برودان رسی کر طریقت روی  
 که بر خوان نعمت سماط دهند  
 ز درویش و محتاج یاد آوری

که در بزم نهادند و چو خورشید  
 که این شکر گفت بجای آورم  
 فرج یافتم بعد از آن بسند  
 یکی آنکه هرگز گداز دست نیار  
 بیا و آید انصافیت چندی  
 بیا و بگو که دوستی که بر داشتی  
 نه صانع جهان و نه بر می کند  
 در خیر باز صفح طاعت لیک  
 به نیست مانع که در بارگاه  
 کلید در غایت و دوست کس  
 پس ای مودو بنده بر لاله رشت  
 چه در غیب نگو نهادت شست  
 ز زور کرد این حلاوت بدید  
 چو خواهد که ملک تو بران کند  
 اگر باشدش بر تو بخشایشی  
 بجز مکن بر ره استی  
 سخن سودمند است اگر بسنو  
 مقامی بیانی کرت ره دهند  
 ولیکن بناید که تنها خوری

فرج یافتم و دانی کشادگی و گذشت بند  
 بجز در نور و انعام و اکرام خوش  
 در بزم نهادند و چو خورشید  
 که این شکر گفت بجای آورم  
 فرج یافتم بعد از آن بسند  
 یکی آنکه هرگز گداز دست نیار  
 بیا و آید انصافیت چندی  
 بیا و بگو که دوستی که بر داشتی  
 نه صانع جهان و نه بر می کند  
 در خیر باز صفح طاعت لیک  
 به نیست مانع که در بارگاه  
 کلید در غایت و دوست کس  
 پس ای مودو بنده بر لاله رشت  
 چه در غیب نگو نهادت شست  
 ز زور کرد این حلاوت بدید  
 چو خواهد که ملک تو بران کند  
 اگر باشدش بر تو بخشایشی  
 بجز مکن بر ره استی  
 سخن سودمند است اگر بسنو  
 مقامی بیانی کرت ره دهند  
 ولیکن بناید که تنها خوری





















۴۸ یک دبار فرصت کو عالم دیت  
 ۴۹ محمد زک بر عالمی حکم داشت  
 ۵۰ میسر می بخش بر زو عالمی  
 ۵۱ بر خشت و هر کس در زو و یک کشت  
 ۵۲ هر اول برین کاوه و ائمه بنیم  
 ۵۳ پس از ائمه بنی نکل و در بوستان  
 ۵۴ دل اندر دلا رام دنیا نبند  
 ۵۵ چو در خط کمان محمد خفت مرد  
 ۵۶ سر از ب غفلت بر او را کون  
 ۵۷ چون خواهی آمدش از دور  
 ۵۸ پس ای خاکستر کنه غصه تحب  
 ۵۹ بر آن ارد و سر خسته دیده روی

دمی پیش و انامیز عالمیت  
 در اندم که گذشت عالم که گذشت  
 ستانده و غفلت و بخت و  
 نماند بجز نام نیکو و زشت  
 که باران بر غلغله و مادر بیم  
 نشسته با یکدیگر در دوستان  
 که نشست با کس که دل بخت  
 قیامت پشیمان از روی کرد  
 که فردا باده حکمت بخون  
 سحرش بشوئی که کفر و سفر  
 سحر کرده بودم بشهری غریب  
 چرا لایبی داری از خود بشوئی

## حکایت در عالم طفولیت

۶۰ ارعبد پد ریا دارم بنی  
۱۶۱ که در خوردیم لوح و دفتر خد  
۶۲ بدر کردنا که کی مشتری  
۶۳ چون ساسد انشتری طفل خورد  
۶۴ تو هم قیمت عمر نشانی  
۶۵ قیامت که بیکان برا علی رسد

کہ باران رحمت بر وہر دلی  
زہرم کی فاقم زرخسید  
بحرمانی از دستم انکشتی  
بیشتری از وی تو اسد برد  
کہ در عیش شربن برانداختی  
ز قعر ژا بر تر بار سند

[illegible]

فصل پنجم در بیان احوال و ثلث معنی درویش است کاروان  
کشف کاروان کاوست درخارا و اندام خود مختلث بالفتح جبری عنقریب در فارسی معنی نزدیک  
و جلد غریب درخارا و شصت غریب گنای از فراست برین بازاید است در آن معنی جاری کن ارا از این  
و شصت درخارا و کتاب و کاغذ نوشتن غام ففتح می شاة فو غامه و کثران انگشتری مشتری خرید کنند غامی  
فتح لام برتر فقه بالفتح مک شرا بعضیین خاکست فکست فقه فقه درخارا و از کور  
است شرا ام بیاید  
ایست

جوزاء الثور

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

جوزاء الثور

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

جوزاء الثور

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



۱۸۴	نظر بدست نادر که ندسوی تو	چو در روی دشمن نمود روی تو
۱۸۵	گرفت دوست باید کرد و بر روی	بناید که فرمان دشمن بری
۱۸۶	بسیک مستیه تاجه خواهی خرمید	که خواهی از مهر یوسف برید
۱۸۷	روادار و از دوست بکائی	که دشمن گزیند بجائی
۱۸۸	ندانی که بکیر نمند دوست با	چو بدید که دشمن بود در پیرای

حکایت

۱۸۹	یکی کرد با دوستی سیمر	دشمن سپیدش که نوش بریز
۱۹۰	گرفتار در دست آن کینه توز	همی گفت با خود بزاری و سوز
۱۹۱	اگر دوست با خود نیاز روی	کی از دست دشمن بجا برمی
۱۹۲	نواز دوست که عاقبتی بر کرد	که دشمن نیارد که در تو کرد
۱۹۳	تباچه و دشمن تیر دشمن پوست	رفیعی که بر خو بیازد دوست
۱۹۴	تو چو دوست کیدل شود و کشتن	که خود چو دشمن بر آید ز بن
۱۹۵	منه پنجاهم این رشت نامی دوست	بخشش روی دشمن از اردوست

حکایت

۱۹۶	یکی مال دشمن بپایس خورد	چو برخواست لغت بر ابلیس کرد
۱۹۷	چنین گفت ابلیس اندر بری	که هرگز ندیدم چنین ابلی
۱۹۸	باز بامست از کھان اشقی	چرا تیغ بکار برد اشقی
۱۹۹	در لغت فرموده دیوزشت	که دست فلک بر تو خواهد شست
۲۰۰	رواداری از جمل و ناپاکیت	که پانکان نویسد ناپاکیت

نظر بدست نادر که ندسوی تو  
گرفتار در دست آن کینه توز  
اگر دوست با خود نیاز روی  
نواز دوست که عاقبتی بر کرد  
تباچه و دشمن تیر دشمن پوست  
تو چو دوست کیدل شود و کشتن  
منه پنجاهم این رشت نامی دوست  
بخشش روی دشمن از اردوست  
یکی کرد با دوستی سیمر  
دشمن سپیدش که نوش بریز  
همی گفت با خود بزاری و سوز  
کی از دست دشمن بجا برمی  
که دشمن نیارد که در تو کرد  
رفیعی که بر خو بیازد دوست  
که خود چو دشمن بر آید ز بن  
بخشش روی دشمن از اردوست  
چو برخواست لغت بر ابلیس کرد  
که هرگز ندیدم چنین ابلی  
چرا تیغ بکار برد اشقی  
که دست فلک بر تو خواهد شست  
که پانکان نویسد ناپاکیت

ماجرای غریب در چهارم که میباید مرا بهم ناهض غش آینه شستیز در سخا مرداد محالفت نور العزم اول  
وسکون ثانی غشی تاخت و تاراج است کینه نور بعضی کشته در و کینه جوی است ناجور فیض اول و ضم ثالث کار و وسکون  
که تاج و جوی کار و است مدرکش در بخار و ال ثانی سکون جهت وزن شعرا و همچنین سکون دست است در بحر  
یکت و ابی کذا است که موافق وی را باشد بپیش فیض اول و سکون ثانی و کسر ثالث مکررون بنانی لغت  
فیض اول و ثالث یعنی دوری از رحمت حق و کدشت ابلیس با هم عزرا بیل علیه لغت و معنی لغوی آن نا امید رحمت حق  
و این اسم هشتم با چهارمین معنی است انهمی بکار بران و فتح ثالث نادانی روتا در پنجاهم از جابر پانکان  
در پنجاهم از فریب شکان ۱۳







کہ کرد آوری خرمین معرفت

برو خوشه حین ماش سعدی صفحت

حکایت مشیت زبان حرمین سوز

رستماری حواطر از دود کرد ۲۳۸

کچھ غلام داد مہ فودہ کرد

کون نخت عالمه خرم. نخت ۲۲۹

شماره شصت و ششم از روز

کچھ زخمی و زاری

وہی ہے جس نے ان کو اپنا

کتاب فی الفی

کشیته و غیره

۲۲۱

چونکه در این کتاب

بدیوانی حرمین خود دستور ۲۴۲

خواہی کہ لکھ دی چھین سیرہ رو

لَو اِی که در حرمین الس رزی ۲۴۳

میرزا وصیت عمرت سدا بند و بد

پس از غرض من حلیت من سوختن ۲۴۲

قصاحت بلو وحرمن اندون

مد، خرمن زندگانی بسا و ۱۲۵

مکن جان حکم دین و زور را

از و منک بختان بک بدین ۲۴

چهارم: کتب و نسخه‌های نفیسه

که سودی ندارد فغان زیر چرخ ۲۲۰

تولیش از عشقیت در غصه کوب

کتاب

۲۴۹ الذکر و روی کو محضی

کامتقوید و دست کی

که اما خنجر شمشیر

نشانی از جمال و عرو که روی

سید ابوبکر بن محمد

شیراز میں پیدا ہوئے۔

برو بر بسورید و آب چوں

سیدیں سن پر روضوں روضوں  
نہ ہر شے ہر شے ہر شے

۲۵۲ | لعل جاحیه و سرمدی |

بیامدنی سرگرمی ارجو ہے

پہچان

بضم نام ماه است از ماههای شمسی در آن ماه آفتاب برج اسد فروت<sup>۱۵</sup> محض افروخت است و گذشت<sup>۱۶</sup> خورشید بر وزن درم بوده غلر گویند که سوزانرا از آذک جدا ساخته باشند و در عی امرا که سوزند که جمع آن آذک اصل است فصاحت<sup>۱۷</sup> فتح فاعلی نصبت است و قضیت یعنی رسوائی در بعضی<sup>۱۸</sup> قضیت قضیه<sup>۱۹</sup> و خبر جاری نایب است معین السبه و برهانه و در صیغه ام است از و ز بدن متعلق بضمیم و کسر فاعلی<sup>۲۰</sup> گشتی گشته و سازداری گشته منکر و چنانچه فعل بد<sup>۲۱</sup> کو<sup>۲۲</sup> صحر<sup>۲۳</sup> اگر دم را به نیکی یاد کنند و خجالت<sup>۲۴</sup> شرمندگی و گذشت<sup>۲۵</sup> جل<sup>۲۶</sup> بگرسنه منده<sup>۲۷</sup> آبا<sup>۲۸</sup> کلا بیت<sup>۲۹</sup> غنی و استقام باشد و کای برای استفسار و استیجار مثل میشود در مخامضی شاهد است





۲۸۷ پیکر او بچکان بشه و اسمان  
 ۲۸۸ شب از پیکر اری نیارت غفلت  
 ۲۸۹ بشه کو بر دی پر خبش روز  
 ۲۹۰ کسی روز مختصر کرد و مجلس  
 ۲۹۱ اگر هوشمندی نه داور بخواند  
 ۲۹۲ هنوز از هر صلح و آری چه دم  
 ۲۹۳ لطیفی که داور دست و غمت هست  
 ۲۹۴ اگر بنده دست حاجت برار  
 ۲۹۵ نیامه بدن در کسبی غدر خواه  
 ۲۹۶ نرزد فدا ی ابروی سخی

۲۸۷ بزد با چه طبلش مرگم فغان  
 ۲۸۸ برو پای سانی گذر کرد و گفت  
 ۲۸۹ کنه ابرویش بزوی برود  
 ۲۹۰ چه بشمارد که بر دوش و دل  
 ۲۹۱ شب توبه تقصیر رونه کنه  
 ۲۹۲ به هذر خندان نه بنده کرم  
 ۲۹۳ عجب کز غمی بجزوف دست  
 ۲۹۴ اگر چه مسار آب حیرت بهار  
 ۲۹۵ کوسیل نه امست شستیش کنه  
 ۲۹۶ کسب و کنه آب حشیش سخی

حکایت

۲۹۷ بعضی غلام طفلی اندر گذشت  
 ۲۹۸ قضا نقش یوسف جامی کرد  
 ۲۹۹ درین باغ سردی نیامه بلند  
 ۳۰۰ عجب شیت رخاک لعل گفت  
 ۳۰۱ بدل لقمه ای تنک مردان میر  
 ۳۰۲ ز سود او آشفتنی بر قدش  
 ۳۰۳ ز نهولم در آن کج باریک تنک  
 ۳۰۴ چو باز آمد زمان تغیر بهوش

۲۹۷ جلوم از ارم چه بر سر گذشت  
 ۲۹۸ که باقی کورش چو بوش بخورد  
 ۲۹۹ که با دجل خبش ازین نکند  
 ۳۰۰ که چنبدین کندام در خاک رفت  
 ۳۰۱ که گو دوک رود پاک و الو دیر  
 ۳۰۲ بر انداختم سنگی از مرقدش  
 ۳۰۳ بشورید حال و بگردید رنگ  
 ۳۰۴ ز فرزند دلبندم آمد بکوش

در این شعر از پیکر او بچکان بشه و اسمان  
 شب از پیکر اری نیارت غفلت  
 بشه کو بر دی پر خبش روز  
 کسی روز مختصر کرد و مجلس  
 اگر هوشمندی نه داور بخواند  
 هنوز از هر صلح و آری چه دم  
 لطیفی که داور دست و غمت هست  
 اگر بنده دست حاجت برار  
 نیامه بدن در کسبی غدر خواه  
 نرزد فدا ی ابروی سخی  
 بزد با چه طبلش مرگم فغان  
 برو پای سانی گذر کرد و گفت  
 کنه ابرویش بزوی برود  
 چه بشمارد که بر دوش و دل  
 شب توبه تقصیر رونه کنه  
 به هذر خندان نه بنده کرم  
 عجب کز غمی بجزوف دست  
 اگر چه مسار آب حیرت بهار  
 کوسیل نه امست شستیش کنه  
 کسب و کنه آب حشیش سخی  
 بعضی غلام طفلی اندر گذشت  
 قضا نقش یوسف جامی کرد  
 درین باغ سردی نیامه بلند  
 عجب شیت رخاک لعل گفت  
 بدل لقمه ای تنک مردان میر  
 ز سود او آشفتنی بر قدش  
 ز نهولم در آن کج باریک تنک  
 چو باز آمد زمان تغیر بهوش  
 جلوم از ارم چه بر سر گذشت  
 که باقی کورش چو بوش بخورد  
 که با دجل خبش ازین نکند  
 که چنبدین کندام در خاک رفت  
 که گو دوک رود پاک و الو دیر  
 بر انداختم سنگی از مرقدش  
 بشورید حال و بگردید رنگ  
 ز فرزند دلبندم آمد بکوش

و اسمان بسکن سیم و غیر محفوظ نام شهریت بخود و پیرسان نیارست نوشت خود در جامه او از باد شاه  
 ز راه که شام عشق است برای ملک که سوز در جامه از شمشاد سوزان کنایه میوه قدرت نمودن بر دی و صبح  
 نامی بر غمی که کویای که بگزینست صیغه منفی حاضر مستقبل است بر تافتی برای درن شعرات حضرت رفیع اول  
 و نالت درج و دلیلیانی و گذشت اب چشم اشک صفا نام شهریت و گفت یوسف حال هفت و بر کسی  
 جمال مثل جمال یوسف بود خوش و خوب صورت و یونس یغمه بای علی و یونس اسم عراقی است نام حضرت که  
 بر عمر را خورده بود یغمه یغمه یغمه هفت و چهارگاه در جامه او که گور شود در جامه او بریم خود و یغمه یغمه یغمه و یغمه  
 و ضم بای شعله تخانیه در جامه او بگو گوی و بیویمش







۵۹	سینه چرخه دار کسی زشت خوانند	۱۲۵	حوائی بختش که حیران جانند
۶۰	نه من صورت خویش خود کرد و نام		که غنیمت شاری که بد کرده نام
۶۱	ترا با من از رشت روی حکار		نه آخر منم ز رشت ز ناسکار
۶۲	از نام که بر سر قستی ز پیش		نه کم کردم ای بنده پرویش
۶۳	تو دانا می اندک بدار نسیم		تو ای حطای تو می نسیم
۶۴	مهرم ره نانی بر سیدم نه خیر		و کهر کم کنی باز ندانم ز سیر
۶۵	جهان با من گرفته باری کند		نهی بنده بر مهری باری کند

۵۶ چو خوش گفت در وین گناه  
 ۵۷ که او تو بخشد ما فداست  
 ۵۸ بخت که ششتم ز ناطل روز  
 ۵۹ ز نیکی نیم روی در خاک رفت  
 ۶۰ تو که ما نوشت ای ابر حجب بیا  
 ۶۱ در جرم درین ملک جا نیست  
 ۶۲ تو دانی صغیر زان بستان

حکایت	
۳۳	سمنی در بر روی از جهان بسته بود
۳۴	پس از چند سال آن بخوبی گشوده
۳۵	بپای بست اندر بامید خیز
	بقی را چندیست میان بسته بود
	قصصا حلتی صعبش آورد پیش
	بنالید سحاره بر خاک دیر

[illegible]

سید محمد مصطفی سیه رنگ چه جود یعنی رنگی است جبران بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث که نشانه  
از حرف شرطی است اگر بیکبار بروزن شکار یعنی شکار که در عری صم خوانند و یعنی نقش هم آمده یار می مدد  
و گذشت که ماه دشت لاچار و غلس در پیشگاه ماه دست گناه از دور ویشی است که کج حال خود در پیشگاه  
در پیشگاه اول و ثانی یعنی قائم و ثابت بخت پای سوگند است و حق خدا مائل و گذشت باز پیشگاه  
جمع ملک و ملک آسمان و گذشت پیشگاه یعنی باس یک فوبت برادر یکبار نیاید فرمود قائم نماند  
نیمه دل خستگان مجروحان یعنی اول پیش پرستار بخوبی که پیش بدو بدین و بد مذبح  
حالتی صعب گناه از مصیبتی سخت است \*





۸۶ چو نایسته کردی که جوی بهشت  
 ۸۷ بخت این سخن پرو بخت است  
 ۸۸ بخت تازی از لطف پرو کار  
 ۸۹ ترائی کویم که غلام نذیر  
 ۹۰ همی شرم و اوم ز لطف نکریم  
 ۹۱ کسی را که پری هزار داری  
 ۹۲ من تنم که پای اند فاده چه  
 ۹۳ کویم بزرگی و جابهم بخش  
 ۹۴ اگر باری این زل زاندم  
 ۹۵ تو بنیاد ما خایف از که کر  
 ۹۶ بر آرد در دهم بر و ن خودی  
 ۹۷ بنادانی از زندگان کشند  
 ۹۸ اگر هم بخشی بمقدار جود  
 ۹۹ و کر شتم گیری بقدر گناه  
 ۱۰۰ گرم دست گیری بجای رسم  
 ۱۰۱ که زور آور در تو باری دی  
 ۱۰۲ و خو اهند بودند بخش فین  
 ۱۰۳ عجب کر بود ارم از دست است  
 ۱۰۴ دلم میدهد وقت وقت این

۸۶ نمی زبندت ناز باروی زشت  
 ۸۷ که ستم بدار از من اینجا دست  
 ۸۸ که باشد که کاری امیدوار  
 ۸۹ در تو به باز است حق و ستم  
 ۹۰ که خواهم که پیش عفو خطم  
 ۹۱ چو دشتن بخر و بخر و جوی  
 ۹۲ خدا با فضل تو ام دستگیر  
 ۹۳ فروماند کی و نامم بخش  
 ۹۴ بنا خودی شمره که اندم  
 ۹۵ آلوده پوشی و ما پرده  
 ۹۶ تو یابنده در پرده پرده پوشش  
 ۹۷ خداوند کاران قلم در کشند  
 ۹۸ ناکد گرفتاری اندر خود  
 ۹۹ بدو رخ فرست و تراز و خواه  
 ۱۰۰ و کر بقلی بر بگردم  
 ۱۰۱ که کمر و نور سناری دی  
 ۱۰۲ ندانم که امان دهم طریق  
 ۱۰۳ که از دست ماجر گری بر نگویم  
 ۱۰۴ اگر حق شرم دار و رموی سفید

۸۶ چو نایسته کردی که جوی بهشت  
 ۸۷ بخت این سخن پرو بخت است  
 ۸۸ بخت تازی از لطف پرو کار  
 ۸۹ ترائی کویم که غلام نذیر  
 ۹۰ همی شرم و اوم ز لطف نکریم  
 ۹۱ کسی را که پری هزار داری  
 ۹۲ من تنم که پای اند فاده چه  
 ۹۳ کویم بزرگی و جابهم بخش  
 ۹۴ اگر باری این زل زاندم  
 ۹۵ تو بنیاد ما خایف از که کر  
 ۹۶ بر آرد در دهم بر و ن خودی  
 ۹۷ بنادانی از زندگان کشند  
 ۹۸ اگر هم بخشی بمقدار جود  
 ۹۹ و کر شتم گیری بقدر گناه  
 ۱۰۰ گرم دست گیری بجای رسم  
 ۱۰۱ که زور آور در تو باری دی  
 ۱۰۲ و خو اهند بودند بخش فین  
 ۱۰۳ عجب کر بود ارم از دست است  
 ۱۰۴ دلم میدهد وقت وقت این

شایسته مراد عمل شایسته تر فروماندگی در جا مراد عجب فروماندگی یعنی معصیت در سه و ماندگی و کشت  
 عطف تفسیر است زکلی مصلحت اول و ثانی تفسیر بدین باور اول و سخن در زبان ناچاری یعنی بای سوده و سواد  
 فانی مخطوط دفع را و کسر والی اجدادانی و حقاقت خالقیت بجز عجز بر کشند قلم در کشند مراد  
 عفو مانند خداوند کار مراد آقا و موبلی گرفتار مراد کار کار ترازو و الا و نه







سہ۔ بیت

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار  
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی  
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔

---

کجی پان

جامعہ

۱۔

۲۔

۳۔

۴۔

۵۔

۶۔

۷۔

۸۔

۹۔

۱۰۔

۱۱۔

۱۲۔

۱۳۔

۱۴۔

۱۵۔



